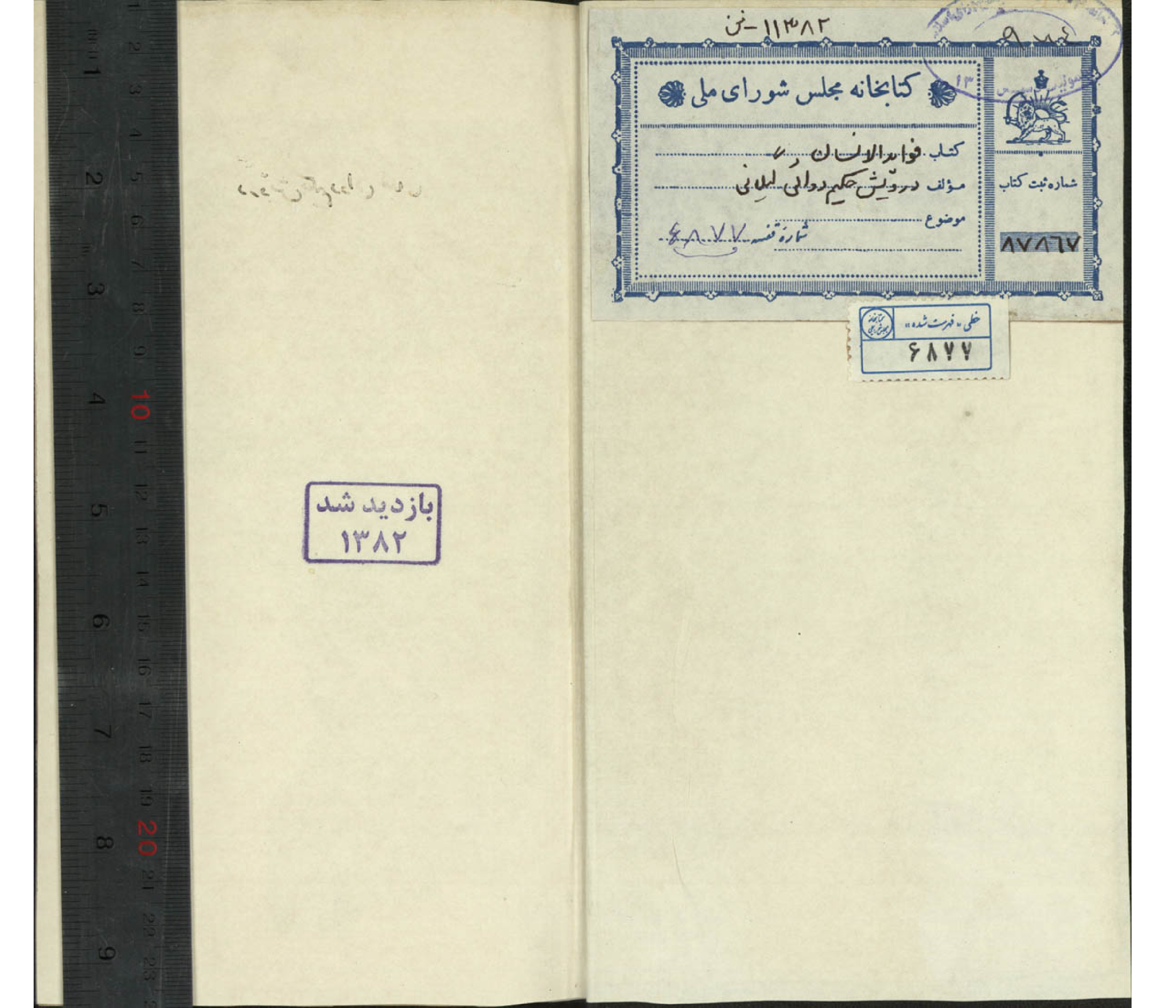
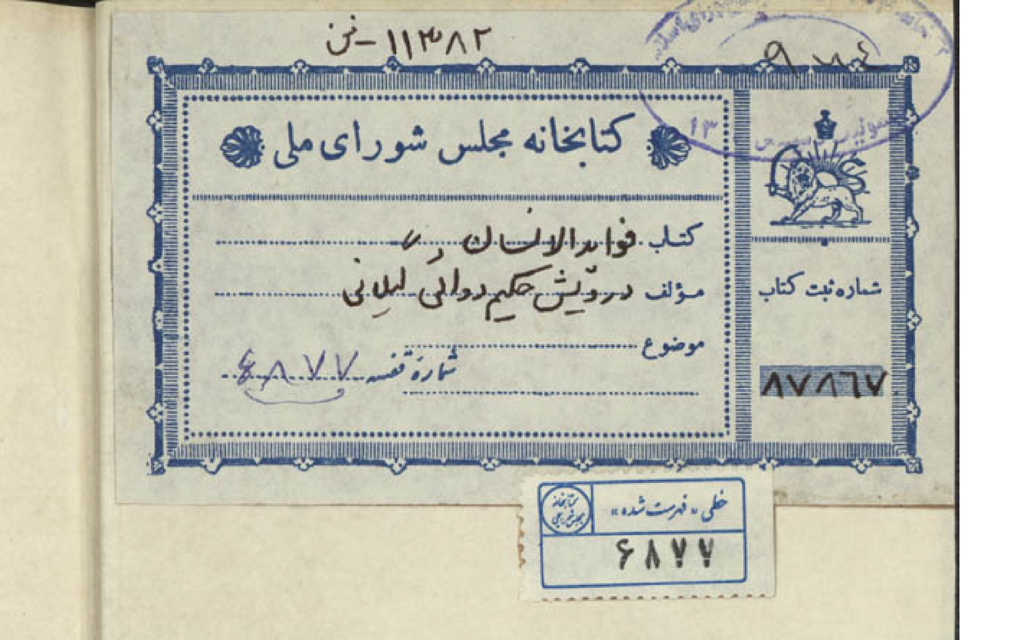




١١٣٨٢- نن



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فوائد الانسان
مؤلف درویش حکیم دوانی لبنانی
موضوع
شماره قفسه ٦٨٧٧
شماره ثبت کتاب
٨٧٨٦٧


شهيد علي
٢٨٦١

بسم الله الرحمن الرحیم

الله اکبر این چه حکمت … ست گوناگونست که حکیم ذوالجلال
… لا یزال عم نواله و جل جلاله از … بیع هفت کشور در نظر والا گهر
… عدالت … داد … بود داد که شاهنشاه شاهان خسرو خسروان حقایق …
… السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان
فتح باب … های بحر و بر ابوالمظفر شاه جلال الدین محمد اکبر
… سلطانه جلوه داده و شرح منفعت و مضرت دوا
… بیانی و شیرین ترین زبانی فرستاده … خدر
… درگاه و ضعیف ترین غلامان این …
… غذائی و دوائی از روی نظم مقصدی بیان آن شده
… زبان … که خواص و کیفیت و جوهر و منفعت …
… جهان دانا کابر و عیان دانایان از غذا و دوا …

میان جمهور بلدان معتبره خوب و ایران و توران و روم و هندوستان
که بخوردن و آشامیدن آن عادت و مدام داشته باشند بکوتاه
ترین لفظی بعرض رسانند و چون اسامی هر یک از ادویه و اغذیه در
میان انام بدو نام عربی و فارسی اشهر بود بالضروره بایستی که
بیان آن با این دو نام نماید تا اگر نام عربی یاد و آن معلوم کسی نگردد این
دو زبان نباشد مصراع بهره مند از نام دیگر هم شود
اکثر امثال پان و کیله که هر دو لفظ هندیست بعربی پان را تنبل و
تانبول و تامول نیز گویند و کیله را موز و طلح خوانند و در قافیه
این دو چیز را … که شهرتی یافته باشد بگوش نرسیده در
صورت نام عربی و هندی را منظور میدارد و چون در شعر
هر دو نام باعث درازی کلام بود چنان نمود که اگر نام د…
شود نام بطریق دیگر موشح از ابیاتی که شرح دوائی یا …
داده شده بیرون آید و گاه باشد که غذائی یا دوائی …
نام آمده باشد نامی که خالی از غرابتی نباشد … در شعر
… شود چنانکه در بیان زعفران نام عربی کرکم است باز در شعر

گفته شد و نامی که مشترک باشد در فارسی و عربی بطریق ایهام
اختصار کرده موشح میسازد و در صورتی که دو دو را باهم توام در
صورت و کیفیت یکجا باشند یا نزدیک بهم در اثر باشند هر دو را
یکجا توشیح کرده بیان می نماید چنانچه در بهمن و صندلین و از
مرکبات نیز آنچه بنظم آمده موشح باسم همان ترکیب شده و ابیاتی
که در دیباجه گفته شده از افق آنها نیز اسامی مطلع طالع می شود
که معماست باسم **اکبر شاه** ، نامش ز روی رفعت الله گفت اکبر
شاهم از هر جهت برتر ، و بیتی چند که خاتمه این فواید است
مصرعی که آن از رشحه فیض بادشاه [illegible] ظل الله عز نصره
حاصل شده چه وقت مسالت اسم این کتاب جواب فرموده اند که
پیش فواید الانسان از اتفاقات حسنه آنکه تمام این
مصرع که افاده فرموده اند تاریخ تالیف این کتابست چنانچه بنظم در
خاتمه گفته شده در همه امور توفیق از حکیم علی الاطلاق و علیم خلاق جل شانه
التماس از ارباب کمال و سوال از اصحاب جمال مینماید که بر سهو و زلل و خطا و خلل
چون اطلاع یابند بقلم اصلاح بصلاح آورده از روی عفو مستور نمایند

و سقیم را صحیح خوانده و اگر بعضی از عبارات طبی عربی که مرتبه سلاست
فارسی را مخلت واقع شود این حقیر را معذور دارند که بنابر لزوم
مالایلزمی که التزام داده از روی عجز دست بان نهاده و ذکر اصطلاحات
طبی نیز خالی از منفعتی نه انگاشته و من الله التوفیق و علیه التکلان

دهن گشودن زبان قلم بعد حمد خالق حدوث و قدم
در عنوان این بنیان مصراع بنام خدا ابتدا میکنم

نامه از بعد ذکر نام اله   شد موشح باسم اکبر شاه
آن ولی عهد آسمان و زمین   شاه دنیا و دین جلال الدین
معتدای [illegible] ل اله   سروران زمین و شهزادات
بخش حجت یکجهت بدولت او   معتدل چار عنصر است [illegible]
زآتش او گرمی و یبوست حاست   آب را سردی و تری بر جاست
رطب و حاری که از هوا آید   برد و یبس زمین بپاساید
وزن هریک ز عدل او یکسان   معتدل شد مزاج مردم از آن
یافت چون طبع اعتدال از شاه   بر فلک از صفا بیابد راه
رطوبت مار در طبعها کو نات   گرمی و خشکی و دگر حالات

فهم عالی ز عدل شاه جهان
خود با تب پانی آن بیان

عزم کردم بحکم حضرت شاه
تا بگویم خواصشان دلخواه

تر و خشک آنچه می خورند انام
از غذا و دوا اگر دارد نام

آنچه ارباب ذوق میل کنند
در خورش بهر هم طفیل کنند

لایق لبس شهان باشد
زان بهره وده نشان باشد

لون و کون و خواصشان گویم
راه هریک براستی پویم

هم از قول موبدان قدیم
که سخنشان بود چو در یتیم

کم و بیش آنچه آید از یزدان
بتوشیح در آورم به بیان

اندکی این ازدوم رحبیت
غیر ایجاز چیز دیگر نیست

هریک ده نام فرس و عرب
یافت کرد بغیر طول و تعب

در بیان هر آنچه معتدلست

آنچه پس از تن تغیرات بود
پس مغیر به تن بکیف شود

گر نگشت آن تغیرش محسوس
معتدل گفته نام جالینوس

در بیان تعیین درجه

به نخستین درج شود موسوم
گر تغیر نکو نشد معلوم

راست در دوم مسمی شد
گر تغیر نکو هویدا شد

نامش از طب سیوم درج باید
از تغیر اگر مرض آید

از تغیر بحد مرگ رسد
درج چارمین بمرگ رسد

باز گویم مراتب درجات

موبدان طرح دیگر انداختند
هر درج را سه درج سازند

بهر آن تا اگر یک پایه
دو دو وار ادرج بود مایه

زان سه یکی آنچه در ظهور آید
دومین یا درآن فتور آید

رتبه آن یک از دگر دانند
نخستین از قدر هر یکی رانند

گر نگویم مراتب پایه
ز نخستین درج [illegible] ره دایه

فرق بشنو دوای از غذا

شد چو تغیر تن بکیفیت
نز ره ماده نه خاصیت

آنچه تاثیر کرده دوا است
اثرش گر بماده است غذا است

بشنو اکنون بیان خاصیت

هست کارش اگر بخاصیت
نز ره ماده نه کیفیت

منفعت گر کند بود پادزهر
ور ضرر کرده نام آن کن زهر

ا آن نه از گرمی و تری باشد / نه ز سردی که خشک باشد

ز زبوست چنان اثر ناید / گر بگویمی بخاصیت شاید

ه همه گویند کین بصورت بود / صورت نوعیش چنین فرمود

ر راست گویم خدا بود دانا / کین اثر از چه شد در وپیدا

نج چاره تشنگی کند یاقوت / تا شده در درون مردم قوت

د هر که یاقوت در دهان گیرد / کی بسوزد چون و تشنگی میرد

ه همه عاجز از این اثر باشند / بی خبر جمله زین خبر باشند

ا سخن نغز شان همین باشد / که بخاصیت این چنین باشد

نامهای مرکب از اثا

تر[illegible] غذائیش بشمر / کیف اگر شد زیاده اکثر

[illegible]ن گر بعکس گرد اثر / ماده بیش و کیفیت کمتر

زو غذای دوائیش مخوان / که چنین گفته اند دانایان

تابع این دو صورت ار گردید / وز تو نامش خدایگان بر[illegible]

رو بترتیب نامشان بشمار / که خدا یاور است در هر کار

از ادویه و اغذیه ابجد اول آن الف باشد در باب اول

گفته شود وازانجمله یکی ارز است که بفارسی برنج گویند

ا اول از بعد ذکر نام خدا / گرم گویم برنج را ز غذا

ر رونق چهره زآب شسته اوست / بهر اسهال و دفع معده نکوست

ز زعم قومی بر آنکه غم فزاست / دو درج خشک و بالبن غذاست

افیون مصری

ا انس انسان و جان ادراکیست / شیر خشخاش تر که تریاکیست

ف فهم عالم بود ز بوده او / درد آدم بود زدوده او

ی یار هر خیره و هر دو واکه شود / حافظ و حارس قواش بود

و و انقش جان و نشاطش غذا / درج خشکیش [illegible] ماوا

ن نافع آمد صداع را بطلا / درج سردیش چهار [illegible]

ص صرف وی معده را عدو باشد / سرفه کهنه را [illegible]

م مرد افیون اگر بگوش رود / بهر اوجاع گوش نیک بود

ر رمد گرم را دوا بطلا / بهر اسهال حاد حار دوا

ی یار دار وی نقرس و مفصل / گر بود درد شان شود منحل

افسنتین

ا از کبد و ز طحال سده برد … دو درم خشتریق اگر کی بخورد
ف فاتح و جالی و مدر قابض … بعیون و رحم بود فایض
سم سم مشروب را دوا باشد … سم ملسوع را شفا باشد
ن نافع معده است و اذن و خمار … بهر صفرا هست مسهل طیار
ت تب مزمن ز وی شفا دیده … درد باسور از وی دوا دیده
ی یذهب النفخ یخرج الحیات … دو درج خشک گفته اند ثقات
ن نبطی و سوریست و طرسوسی … نوع وی رومی و دگر سوسی

انبج

ا انبه تر بست گر بود شیرین … لذتش را بیا بهند و ببین
… فوق هر آنکه خورده … کرده تشکیلت و قوت کرده
ب بدوم تر لطافتش مشهور … بمکیدن لذیذ چون لب حور
… جمله خوشبو بود چه مغز چه پوست … مصلحش زنجبیل خشک نکوست

اترج

ا از ترنج آن سه جو سرای مرتاض … پوست با گوشت دان و پس حماض
تا ترشیش سرد و خشک در ثالث … خلط صفرا دقی از وی خابث

رطب و بارد … وی … … لعاب و باعث …
جزو دوم بایفت خشکی پوست … کرم و تریاق و در فرح نیکوست

انجبار

انجبار آیتی ز فضل خداست … زخم را شستش الطف دواست
نزف و نفث دم از درون برد … قدر مثقال از وی هر آنکه خورد
جبر کسر اندمال قرحه از وست … بهر حبس عروق نیکوست
ببرد وی و قطع و مغص دگر … از بواسیر و قی نمانده اثر
از برای سحج مثانش نیز … کرده امساک و اعتقالش نیز
رض اعضا و فسخ و هتک برد … بول دم بول مدر ا بسترد

آمله منقی

آمله خشک در دوم درجه است … فرح قلب و مانع سحج
معده را دابغ و مهیج باه … بارد و مانع عصب دلخواه
لازم النفع در بواسیر است … حدت فهم از آن جهانگیر است
جمله اعضای را دهد نیرو … بیشتر چشم و قلب و مقعد و مو
مصلح وی شراب انجیر است … اشتهای طعام را چیر است

ن زفت دم را معالج اجود — بدل وی ملیلج اسود
ق قدر شربت سه درهم نکو — گرمی خون فرو نشیند ازو
نی یار اگر با بچل شود علات — بهر اسهال و قی گزیده دوا

اجاص الحلو وغیره

ا آنچه میخوش بود بطعم الو — سرد و تر در دوم درج میگو
نج جز بگرمی قلب در خور نیست — گر ملین بود چنان بر نیست
ا از برای نشاندن صفرا — نیک دان لیک آورد ارخا
ص صمغ وی قاطعست در قوبا — همره سرکه گر کنند طلا
از کلان خورد کم کند تلیین — هست اجاص کم غذا بیقین
لیست حلو بیشتر باشد — از غذا جمله بیشتر باشد
ج حلو وی معده را دهد سستی — کن ز ما العسل بزو جستی
ا لطف و تفتیت از صمغش دان — قاطع شهوت طعامش خوان
و وارد از صمغ وی بحت شود — بصر قوت تمام بود
و ورد زورش قروح نغز شود — نزله زاتش بمضمضه برود
غ غم ز ارخای معده اش نشود — گر ز گل و انجبین علاج شود

معده

با وی شن بدل تخم باشد — بر طعام او تمام ضر باشد
راه گیلان رود طلبکارش — تا به بیند کمال آثارش
هر چه گویم ز وصف و خوبی آن — کم بود من بیان و هم ز بیان

الاشق

از لزاق الذهب بیاض رود — نفس الانتصاب نیک کند
لزج از بلغم آورد بیرون — قدر مثقال شربتش موزون
انگه خیاندش بگزدمی — کرده اصلاح وی ز هر المی
شارب یکدرم ز وی با حل — در بیرزان ورم نماند حل
قرحه در بور ابشند نکو — بدوم گرم دان و خشک کر

ابریسم الخام

از حریر ار حرارتی یابی — در دل و جان حلاوتی یابی
بشکفد غنچه دلم از وی — فرح آرد مرا بدل احزانی
روح ازو منبسط شود بدماغ — در دل و در جگر بسان چراغ
یابد از جامه اش بتن ز می — راحت افزاید و دهد گرمی
مبادا ز او در خواص مستغرق کنم — گر بمقتضا ریز ریز کنم

م منع تولید قمل از وی دان معتدل چون ربیع باشد آن
ا از فتور ترنج کرده بدل در بدل آنکه رهبر د بعمل
ل لولو کهربا و بدررا که بجنگ سما و گشته هبا
خ خلط کن بعد قرص ابریسم خوش بسا مرت دوم باهم
ا بطبوخ وی بسین خوان قوت باه نیز از وی دان
م می دهد شربتش فرح دردم از درم شربتش ندیدم کم

مصلحش [illegible] بانشا دانند
باب [illegible]

اسفناخ

ا از بقول زمانه اسفاناخ نیست چندان بمعدها نفاخ
س سرد و تر [illegible] الغذا نافع شده صفرای معده را رافع
ف فایده میدهد بسینه و شش سرفه کهنه را ز وی کن خوش
[illegible] نافع درد پشت گرم مزاج سوزش بول را نموده علاج
ا آید از وی جلا و غسالی نبود از لینت اندکی خالی
خ خشکی و گرمی شش و حلقوم گر بجز آن خورم شود معدوم

ایل

ا اجتناب احسن از لحوم گوزن که غلیظ است و هم ثقیل بوزن

ی باید از شاخ محرقش بزمان قرحه رود و نفث دم دهان
ل لازم النفع در بواسیر است که دو اشاخ وی بتسخیر است

اظفار الطیب

ا این کرم بین که از دلت خفقان برده خالق ز ما خن پریان
ط ظفر نخل و صدف مثال بود بر وی درج و بال بود
فایده برده آن که خورده وجع معده و جگر برده
انچه از [illegible] وصف وی دانند همره [illegible]
رحم از اختناق خود رسته کرنموده بخور از وی خسته
از دوم پیش گفته خشکی وی برده چون بوعلی لطیف شی
لطف وی دان برای [illegible] اگر صرع را دود وی برد از سر
طبع وی گرم در دوم گفت شیخ دری که در سخن سفته
بلغم مصلحش گل مختوم ورنه از قبرس آن گلش معلوم
بدلش [illegible] نهاوندی گفته آنکس که بوده خوشدل

ایل

از شکم بچه را برون ببرد ثمر عقر زنی بخورد
بدوم پایه گرم و خشک بود همره دهن حل گری برود

ه هست دارو ی سی باثر شرب و تدخین و احتمال دگر
ل لذع و تجفیف دارد و تحلیل بذر و را که بود زر علیل

انیسون

ا انیسن را ز یانه روم سه درج کرده اهل طب معلوم
ن نیز گرمیش در سیوم دانند قوم دیگر بدومین خوانند
ی یار گرمی شود بروغن گل بعد سحق و گداشتن از منخل
س سقطه و ضربه از گوش برد تشنگی را چو هم بسکون بخشد
و وجع و کردشی که دارد سر بسعوط و بخور رشد آور
ن نافع نفخ و سده و اورام فالجست و مدر و منضج خام

افتیمون

ا آفت خلط اسود افتیمون سود سودای سوق اهل خنون
ف فهم افزا و غم زدا از سبب گرمیش در سیوم درج سمر است
ت تب سوداویان بلرزاند بلغمی نیز می شود نیکو
ی یابسش گفته اند اهل یقین قرشی چون چنین گفته چنین
م مفتی طب بقول جالینوس بسیوم گفت و هست از ان بر

[illegible]

وزن شربت بطبخ درهم نج دیده محرور از و جو بستان ج
نافع صرع و مسهل بلغم مونس شیخ و کمل در هم و غم

اسطوخودوس

آورد آن موفق ارواح گرمی و نفع از برای ریاح
سده بگشاید و فرح آرد درج یبس در دوم دارد
طعم قبضی که تلخ و تند بود بهتر است و بدانچه کند بود
وارد تن چو می شود بدوا منضج بلغم است و هم سودا
خلط سودا برون کند از تن بر کند بلغم لزج ز بدن
و ده و هی از برای دفع سموم هست یا زهر بیم بود عموم
دل ازو شاد و فکر ازو صافست معده زو پاک و روده نظافت
وزن شربت سه درهم است از آن بدلش مر بوزن امیدان
ع سردی معده را دوا بخشد صرع را به کند شفا بخشد

الیه

آید از ذنب در بدن گرمی بدوم تر بتن دهد گرمی
لینت آرد و بعض صلب به تلی معده سستی و ضعف دیده

یا قه عضو کوفته خورده ازو — بضماداتش همی تسکین برد
هست لیه بقول عالج درد — جزو آبی خون که بند دبرد

انزروت

از بدن بلغم لزج بیرون برد — دو درم عنزروت هر که خورد
نفع درد چشم می داند — خلطهای غلیظ ازو رانند
زخم از و مندمل خراج نکو — کرده تجفیف ولذع هست درو
رود از با عسل بکوشش درون — آورد چرک با فتیله برون
ورم سخت رقبه را ابطال — بر دو حر و پس وی بد دا
بن کنند زن زخورش فربه — مصلحش دهن لوز باشد به

اکلیل الملک

از اکلیل ملک ورم شد نرم — کرده انضاج و جنگ باشد و گرم
کرد قبض یسیر و بس تحلیل — داده تسکین دردهای علیل
لین اورام صلب جمله ازوست — بهر اعضا مقوی نیکوست
یک درم قدر شربت ازو — بهر اورام عین هست نکو
لطخ وی بر قروح رطبه بسر — نیک باشد بتخم و عفص دگر

۱۰ آورد گر بانشستن ضرر — مصلح وی عسل بود بازر
لطف حق داده درد سر تسکین — گر کنند نشش بسر نطول ازین
مقعده از ورم شود نیکو — گر بهی بخش نهند بر او
لین اورام انثیین ازوست — گر بهی بخش نهند نکوست
کرده بیرون شهیه آثار — آنکه نشسته با بابی

و انجره و بزره

ایپس از تخم خود بود گزنه — بر بدن آتشی شود گزنه
نفع دیده اند با قوه — باه را داده قوت شهوه
جمله زخم و قرحه را نافع — وجع جنب را بود رافع
رحم از باد نفخ را بسته — کرده ادرار حیض اگر بسته
هر مرزن ار رفت درون — زبهر حیض آن از درون بیرون
ورم خلف اذن را ضماد — برد خاصه تخمش ای استاد
بزر وی چون بشکر آمیزد — انفجار دبیله زان خیزد
زایل از بزر وی که ربو بود — نفث الانتصاب نیک شود
آنچه از سینه خلط را برون — گرما الشعیر رفته درون

[illegible]

[illegible]

ه هست مسهل برای بلغم فج — سه درج گرم و خشکیش دو درج

انجدان

ا اثر انکه ان بود ادرار — گرم بیت در سوم مقدار
ن نوع از وی سفید و خوش بودن — اسم این قسم را تو حسی خوان
خ خوردن او باه را بیفزاید — زانکه نفخی ز جرم وی آید
د درد را و غذاست مستعمل — نفخ و با دغذا کند منحل
ا افشره شد خورد زوی با خبر — کرده با سیر و نعنع و کشنیز
ن نام صمغش بطب بود حلتیت — بیخ محروث میکند تفتیت

آس   مورد فارسی

م منع لین و عرق ز آس آید — دل غمگین ازو بیاساید
و ورقش بوی بد برد ز بغل — دو درج خشک سرد تیش بی غل
ر روده را در سحج شفا بخشد — خفقان دلت چو سرفه برد
د دردهای حار و حرقت نار — نافع و با شراب برده خمار

اشنه

ا از دواله دوا بمعده رسد — از دل و از جگر بدیده که شد

ش شاخ وی خاصیت بوی سیر — زان همه خوش بطبع شاخ برد
ن نام وی شیشة العجوز بود — گرمی و خشکیش چو روز بود
ه هندی از وی نکورست و سفید — روده اصلاحش از انیسون دهد

انفحه

ا احتمال پنیر مایه بزن — میکند بعد طهر آبستن
ن نیز مانع شود ز آبستن — گر خورد بعد طهر از روی زن
ف فانجیت و محلل آن شیر — گر شود منجمد بمعده اسیر
ح حار و یابس ملطف جامد — طالب باه از شود جامد
ه مه پیاپی از شود بسته — عکس این کار کرده پیوسته

اذخر مکی

ا از تو دندان قوی و بیخ نبت — گر خلالت خلال ما نبت
د ذوق مضغش بخانقه نعمت — بعمور از وصول و قوت
خ خلل شده را فتوح از وست — یابس است و بمعده روح
ر ریزش سنگ از وست حیض ادرار — روغن اوست مانده کار ازار
م معده از سختی و ورم ریشه — گر ازو مالد و خورد خسته

کند از وی چنین کرده دگر — دو درج گرمیش نیز دو دار

یعقل البطن یمنع الغثیان — روغنش بهر حکه نافع دان

اقحوان

آورد کاو و چشم میل جماع — هو نبت بطول قدر ذراع

قالع است و ملطف است و مدر — بهر افواه معده هاست مضر

حار و یابس و مسمن باه و — با نمک راند بلغم و سودا

وزن شربت سه درم هست از و — همچو بابونه شکل دارد و بو

حل یا سور را از و هست شفا — ربو و اوجاع گوش راست دوا

زرد و جز بدهنش از اندام — یرقان و صلابت ارحام

آاطریلال

آورد بچه از شکم بیرون — رجل طایر چو شد بناف درون

ابن بیطار آورد ز شریف — در برص نفع وی بقول لطیف

جمع را تنقیه نخست و منه — تا ز خلط و نکایتش برهند

غوه کیسه بعد از آن غسل. — رجل طایر کنند در وی حل

بعد از وی دوا برص ملحوق — رجل طایر اگر شده مسحوق

لا محاله و صفت کامل — برص از وی سود در تن با

از دو مثقال هر سحر نخورند — همره آب گرم نفع برند

لیک باید که حر صف بود — تا برص را نکایه نیک شود

انبرباریس

از زرشک آنکه دارد استرزاق — باز دارد شکم ز استطلاق

نافع التهاب معده حار — قامع خلطهای صفرادار

بند دا اسهال بارد کبدی — با افاوی بارد کبدی

رافع تشنگی و قوت خون — گر ز اسافل همی رود بیرون

بر صحاب اعتقان است — شکرش مصلح کالی جو داشت

التهاب جگر بحال آرد — گرمیش را باعتدال آرد

رنگ رخ همچو گل کند بصفا — نافع آید بکرب پیچ دلها

یافت از وی شفا بشرب و ضماد — در ورمهای حار و حاد آماد

پنج از رود ده ورد دل خفقان — می برد گر خورند شربت آن

ارجوان

ارغوان از شکوفه محبوب است — مزه اش با شراب مرغوب است

ر رنگ خرخش مثل شده بهمان   ارغوانی نشانه ایست از آن
غ جمع کن نیم سور شجره او   که سیاهی بود ببوی بنکو
و وطبیخی ز بیخ وی نوشند   اور دقی اگر دران کوشند
ا آنچه گفتم ز جامع بطار   نقل کردم بمن بداری کار
ن نو او وی حلو و طعم وی خوش نیست   دیدنش نزد جمله مرغوب است

اسارون

ا اصل ذات است عقد اسارونست   نفعش از حد حصر بیرونست
س سه درج گرم و دو درج خشکیست   بوی خوشش قرینه مشکیست
ا از پی فتح سده های جگر   مثل وی نیست دارویی دگر
ر رافع سختی طحال بود   بهر ادرار بی مثال بود
و ورک از درد کهنه باز رهد   نیم مثقال اگر طبیب دهد
ن نفع امراض بارد عصبی   زو جو بیکین برد با طلبی

ارنب بری

ا آورد خلط بد بتن خرگوش   انکه عادت کند ببوی خرگوش
ر رعشه را مشوی از دماغش برد   وقت دندان بگو بکودک خورد

نفر تپش و مفصل از الم رسته   مرقش نوش کند که خسته
بهر صرع کیسان بنما جهل   ۱۳ انفخه زو بخل و مسکه عسل
بکلف خوردی طلا بسازم   ور بهق بجنین دوا بسازم
رفته از خوش شده بریان   بیخ وو دفع سم زو بهمان
یا بم از دسرد و دم غلیظ بتن   گرم و خشکست و مصلحش ارزن

اشقاقل

افت رشش شقاقل ار باشد   عیلش مصلحت گر باشد
شیر بپستان وی زیاده شود   باه را یاور عظیم بود
قوت آرد قضیب را محکم   شده از وی قضیب مستحکم
آورد بچه از شکم بیرون   گر بجود بر گرفته زن بیرون
قسم از دی بنام شقاقل   درد و م گرم دان طبیعت کل
لون و کوشش بهیات گزرست   برشش ابن و باغی آن دست

ایرسا

آنچه بیخ بنفش میخوانند   بیخ سوسن اگر بدانند
العسل اگر بسازند   بلغم و تلخه را بیرون دانند

ر رحم از درد و سختیش رسته / در طبیخش نشسته ارخسته
س سرفه بگرد و درد دندان برد / مضمضه کرد و هر که از وی خورد
ا از پی مغص روده با قربت / گرمی و خشکیش دوم درجت

انقردیا

ا آن دوایی که بس خود نهفت / ترک ناخورده اش بلادر گفت
ن نافع و صالح امشاج اذهان / خر بیهشش بکار بس سحوان
ن قطع ثولول و قرح جلد کند / عیبلش گر بجله جنگ زند
ر ربع فالج چو لقوه نیز ازوست / گر چو شد بروغن آن نیکوست
د دل مرعبیت نام رومی او / عیبلش خون دل شبیه
ی یارش ار مغز کردکان سازند / ضرروی زتن بپردازند
ا آورد حافظ چو شد خورده / خورده محرور اگر از و مرده

بطیخ / باب ثانی در آنچه اول با است

ب بارد و رطب طبع خربزه است / بدگوار آنچه خام و بی مزه است
ط طبع قسمی که زرد و شیرین است / گرم و منضج لطیف آیین است
ی یاوری میدهد تنقی صلبش / هم جلا هم صفا دهد کلفش

خوردنش منع در حلاوه ملا ۱۸ / سنگریز و مدر و سده گشا

بیض دجاج

بیضهٔ ماکیان نیک سرشت / نافع است ار خورند هم بسرشت
یافتم از سفیدیش سردی / گرم دیدم طبیعت زردی
ضعف ار دو تنگی نفسم / صوت را صاف کرد در نفسم
دق ز دل قرحه میبرد از سل / قوت باه از و شود حاصل
از بیاضش رمد شفا دیده / حرق آتش از و دوا دیده
جمله زو ترشیده و صفرا / نفث دم شوصه سرفه زو دوا

باقلی

باقلی آن باعتدال قریب / تازه اش تر بود بقول طبیب
انچنین است سردیش دیگر / که بود خشک تا که باشد تر
قطع نزف الدم ز طبیعت اوست / از پی حلق و صدر و سرفه نکوست
لاله از رنگ رخ صفا جوید / بدقیقش هر آنکه رخ شوید
بار اگر با نمک شود در طبخ / نفخش افزاید و بکاهد نفخ

بهراج

بیخ مشک آمده چو بچهٔ بط / ناشناور شود بجلّه و شط
هست بوئیش محلل ارياح / عرق وی مقوی ارواح
رفتن نفخ از نطول وی ازتن / روغنش بوی خوش دهد به بدن
ور شمیمش صداع گرم رود / خاصه گر از بخار مره بود
مرّی معده قوت دل و احشا / عرقش با نبات نوش نما
جهد کن در عرق نیفتد دود / بوی دود ار کند بود مردود

بلح و بسر

بلح و بسر در دوم پایه / سرد و خشک اند ای گرانمایه
لثه را و عمور را نافع / بهر احشا بوند و ضایع
حاصل اول ز نخل طلع شود / بس خلال است چون بزرگ بود
وقت خوردن بلح اگر نکنند / دیر هضمند چون برآمیزند
بلح و بسر و پس رطب از پی / تمر خوانند پخته را در حی
سینه و شش زیان سرد و برند / قابض و عاقلند چون بخورند
رفع اضرارشان اگر باید / آن ز لطف سکنجبین شاید

بندق

بد گوار ارچه مغز فندق بود / باه را قوت تمام نمود
نفخ و تولید باد حاصل از اوست / بهر سم و سعال نیز نکوست
داده قوت برود[ه] صایم / مغز سر می فزاید و دایم
قشر او قبض و لب کند تلیین / خشک اگر نیست گرم هست یقین

بادنجان

باز گویم خواص بادنجان / اکل بسیار از وست بیجان
از یبوست دوم درج دارد / در حرارت اگر حرج دارد
یک مکوده مرض از و خیزد / مصلحش روغن ار برآمیزد
نخورد از و حکیم دانادل / که بود دفع آن علل مشکل
گرمتن افزود و جذام و سده / بس بواسیر و شرقم دیگر
از مرضهای سهل اوست غدد / سرطان و صلابت و سدد
ناورد گر باندرونها درد / رنگ رخ را سیاه سازد زرد

پرسیاوشان

برد و شعر مجن ار سرز الم / شربت بکتر من او سه درم
ره کند سینه چون سنگ گرده برد / بدل وی بنفشه هر که خورد

ن سینه زو پاک کرده هست علیل | زو خمار زهم رود تحلیل
ی ینبت الشعر ینفع الیرقان | هست تجفیف و لطف هر دو از آن
ا از معابرده مرة السودا | پاک از و معن هم ز روی دوا
و ورقش سبز و ساق وی اسود | زان سبب خوانده اند ساق اسود
ش شش درم تا بهفت شربت است | بهر عسر البول را علاج از وست
ا از رماد وش بهر که سازد ضماد | که برد داء حیه از بنیاد
ن نافع است از برای قرع هم | داء ثعلب رود از این مرهم

بادرنجبویه

ب بقلة الاترجیه در درد است | خفر خفوات روح فزاست
ا آورد در دل غمین شادی | بکند درد پادج و مادی
د در دوم پایه گرم و خشک بود | خود بتفریح زرشک مشک بود
ر رفع امراض بلغم و سودا | می کند همچو نفع در احشا
ن نام دیگر از و ترنجانست | مایه شادی دل و جانست
ک گر کند دهان وی سن سر | هر چه از وی شوند زیر و زبر
ب بیخ و برگ بزر و روی بستان | خشک کن دیر بکوی تا آن

ور برینم بگردش کن بند | تا شوی با سرور شکر خند
یار با زانکش بجنب و بغل | که شوی با نشاط و شغل و عمل
همه بر خویش سرورت خوانند | اسب خواهش بهر که ات رانند

بصل البستانی والبری

بدوم خشک و در سوم حارست | آن بیازست که در سفر یارست
صرع و ماخولیا و ربو و سعال | دشتیش می برد بغیر ملال
لینت افزای و جالی و قاطع | باه انگیز و بهر سم نافع
اثر دشتیش بود اقوی | چهره زو سرخ میشود بطلا
لطف و تفتیح دارد و تحلیل | احتباس رحم برد اسقتن
بهق از تخم وی رود بطلا | کنده تولول با نمک بجلا
سینه و صوت را دهد نرمی | اشتهار از وی رسد گرمی
تشنگی آرد و برد یرقان | اکل وی باه را دهد هیجان
اکل و اشتمامات بنکو | بهر ریح السموم چو هر او
نیست ادمان اکل وی لایق | حمق فرعون خوانده سابق
نقص الفاد بطره والحیات | بو نشان از گزند ذات حیات

و [illegible]ج مفاصل و طحال برد   پس که عفص ار مریض خورد
ا احرف از پیش بود اجمر   اطول احرف زی قیمتهای دگر
ل لثه قوت برد ز سرکه او   بخر فم زوی شود نیکو
ب بدن از وی قوی و لون نکو   دیده و دندان ثبات و نفع از او
ر رفع عرق النسا دگر فالج   گرد داز وی همین علاج
ی یا ورم معده و بهضم نکو   در طحالست سرکه اش دارد

بلوط

ب بارد آمد بلوط اگر دانی   در دوم خشکیش دوم خوانی
ل لب قسمی که هست ساغ بلوط   به بود چون فشرده بلوط
و ورق و بیخ و برگ اغصانش   قابض و حابست [illegible]
ط طبع از خشک و قرحه روده [illegible]   سحج روده نفث دم در بند

بادروج

ب بشنو طبع کوهی از ریحان   گرمیش در دوم درج میخوان
ا از رطوبت نیابیش خالی   شده تفریح او مرا حالی
د دل ز اکثار او شود در تاب   دیده را ظلمت آورد بشتاب

[illegible] نفث دم بود احتبس   حوک خوانند در طب اصحاب
وزن اسکرجه ز آب او شد دوا   بهر سوء النفس [illegible]
چون شود وارد بدن باثر   لسع عقرب نمیرساند ضر

بهمنین

به دوم گرم خشک دان بهمن   پس سرخ او گرم تر بود در تن
هردو قوت بجان و دل بخشند   قوت تام متصل بخشند
منی افزای و باه انگیزند   بس سنگهای مثانه می ریزند
نفع بخشند هردو در خفقان   هردو فربه کنند پیر و جوان
یکدرم گر خوری بشش بود بیقین   بدلش تودری بود ز بهمن
زپی [illegible] بقل از خوران   مصلحش بادیان و می دان

بابونج

باز گرمست و خشک بابونه   کهنه اش ضایعست بابونه
از بر آرد مواد را بیرون   زود دماغ و عصب بود مصنون
بدر آرد مشیمه را و جنین   جذب و تفتیح و لطف دارد این
درد [illegible] و سختی از جگر ببرد   همچو اعیا ز تن [illegible] ببرد

لیموزرا می برد تسکین او * یرقان را کند تا بشود
چاره حبس بول و طمث زرد است * بهر ایلاوس و صرع نکوست

بامیه

بامیه اهل مصر که خورند * من چه گویم که زود چه لذت برند
از طب از ساریقول بود * خطمی آسا کاش شکفته شود
مکه بسیار خورده ام از آن * با توابل و لحم و روغن نان
یاد دارم ز جامع بیطار * که غذائیش بد بت و خوش خوار
هست مصلح مری و ارد گرم * بارد است و طبیعت از وی نرم

بقله یمانیه

بارد و رطب بقله عربی * در کتب یافتیش اگر طلبی
قول ملا نفیس گر دانی * سرخ و سرد است نامش ار خوانی
هم چنین گفته قیباثی نیز * سرد و هستند مردمان عزیز
نوعش از سرخ سرخ مرد بود * ور سفید است سفید مرد شود
یافتم در کتاب جالینوس * وصف وی پیش تر ز انطاکوس
می دهد کیفیت و غذا است تمام * دیسقوریدس شمرد ز طعام

اختیارات آنکه او دیده * صفت سرخ مرد بشنیده
نزد وی نیست جز عصی الراعی * سرخ مرد ای دوالی اثی داعی
یاد دارم بقول شیخ رئیس * نفع وی در صداع گرم نویس
هست اورام حاره را رافع * بضمادات شهید نافع

بقلة الحمقا

بس سوم رطب و در دوم بارد * رجله است ار رتن شود وارد
قطع تولول باشتش کرده * ضرس سن به چو شد خورده
لیکن از وی رسد بباه ضرر * اکل وی ظلمت آورد به بصر
هست بهر صداع گرم نکو * معده از التهاب رسته ازو
الکلا هست و ضماد این ارزش * در بسیج حفظ از عصیر برنش
لفظ فرفخ چو خرفه را سماش * تو رکش خوانده اند حمقاش
حمق وی آنکه رسته در همه جا * کوچه دیوار و رهگذار رود آب
می برد درد چشم و درد کلی * نفث دم چون نشانده دیده شفا
قدر تخمش سه درهم ای دانا * شیره گیر و سکنجبین بفزا
آورد آنکه بن سنام حکیم * که بمطبول داده نفع عظیم

بادزهر حیوانی

بحرارت و تب پادزهر است	هست تریاق هر چه بادزهر است
انتعاشش طبیعت تو از دست	وقت شربش ربیع و بعد تکوب
دیده‌ام هم در کتاب طب ارشاد	نیم دانگست شربت معتاد
زهر خورده بازو شفا برده	از پی جو تا ده وارده خورده
هر که پیالی گرفته از وی بهر	گرد دهشتش دانگ راز وی بهر
روح بخشیده و باه را افزود	زرد رنگش بخط و خال کبود
حصن اضرار سم بود اکلش	به شناسند بیگلی شکلش
بفعل ذلک بخاصیه	طبعه حار بکیفیه
دارد از گشت ایستی زتن و جان	بکند خلط گرم را هیجان
آن مزاجی که گرمی دارد	زودتر پید که خرمی آرد
نشود جمع بالبن اصلا	ترشیی هم عدو بود او را
یابسش جوف این ارجونی	از شبانکاره را نکو گونی

بادزهر معدنی

بهترش اصفر و دگر اغبر	گر بیازهر معدنیت ظفر

از عصاره دو محمد جا ماست	آن بعلت بهمش گرفتار
دیده‌ام قول صاحب جامع	که بگرمی تب بود نافع
زو شنیده‌ام که گر کراب شود	گر بر د طالع آفتاب شود
هم جبین و ر دو چشم گرم برد	گر بمص آب وی مریض خورد
رافع ضعف قلب همه مغموم	پیکه یک مثقال شربش معلوم
مانع سم بود بوجه عموم	زهر عقرب نیز می‌کند معلوم
عض و لدغ هوام و نهشش برد	هر که اثنی عشر شعیره خورد
در جراحات کند دایه ان	که ز تندی سم رسیده دعیان
نافع استسقا ز دروز گشته برد	هست تعلیق وی ز نیز نکو
یابسش حار وقت کیفیت	لیک کارش بود بجا صحت

بلیلج

بارد آمد بلیلج ای پسر در	دو درج خشک و چشم را یاور
لینت آید زوی چنین دیدم	قبض آن هم ز قوم بشنیدم
باوری دیدم معده از وی	مستقیم از معاد کرازی
لب وی قبض و ملطف دان	بویت دباغ معده‌ای بان

ح جزو از وی با آب گرم نقیند / ناشتا کرده آب فم رانند

برنج

بدوم گرم و خشک طبع برنگ / به بود کوچک سپید برنگ
ر رانَد دیدان و حب قرع دگر / شربتش هفت درهم ای سرور
ن نافع است از شیر باز دهند / تا ز اضرار گرمها برهند
ح جهت خلع بلغم از مفصل / نیست مثلش در زمانه هیچ بدل

بنفسج

ب بهر و روغن بنفشه جرب / سرد و تر دان نافع اندر تب
ن نافع ذات جنب و ذات السل / بهر گرم و سرفه را چه خوش است
ن فایده دیده معده از وی / گر ورم کرده است بارد شی و
س پیسه را از خمیره اش زمی / معده از وی رهیده از رمی
ح جمله اورام گرم را نضج / گل و برگش سترده بارنجی

بسباسه

ب بسته اسهال کهنه را زبار / بدلش جوز طیب و عکسش باز
س سحج روده را شفا از وی / معده را پسرد از وی نیرو

بدوم پایه گرم و خشک بود / نکهت تن دو تی خشک بود
آنچه تازه است سرخ بهر گو / قابض است و برای نفخ نکو
سلس البول را علاج از وست ۲۰ بمثانه ضماد کن که نکوست
همچو کبابه چینی دو زبان / هست ارحام سخت را درمان

بلبان

بازگویم فواید بلبان / گرچه ناید تمام آن به بیان
لازم النفع بلغمی دیدم / حب و عود و شربت خود دیدم
در دوم گرم روغنش را خوان / در اثر حب و عود ضعف دان
آورد روغنش مشیمه برون / بار گیرد زن از گرفت درون
نافع مفصل و سستی ذکر است / بهر تفتیت سنگ پر اثر است

بشام

بلبسان زمان هست بشام / می برندش بمصر و روم و شام
شده عودش بکار نزدیکان / هر کجا عود رفته از بلبان
اینچنین حب وی بکار رود / بلبسان را چو حب بکار شود
مرود ارشام دهن همان / هر کجا رفته روغن بلبان

بیل

ب بشکند باد و به کند فالج | بل که از بهر قی بود علاج
ی یا ور برده و عصب دانند | قابض و حابسش بطب خوانند
ل تقوه به کرد و باز استرخا | سرد و خشکیست در دوم ما را

بیش

ب بیش گرمست و خشک تا رابع | بجذام و برص بود نافع
ی یا ور سم او دوا المسک | هست تریاق رس و بیخ خنک
ش شر و یر امر آنچه دفع نمود | فارة البیش با سمانی بود

بنج

ب بنگ را شیکران بطب دانند | تخم آن بزر بنج می خوانند
ن نوع ابیض از وست مستعمل | بهر افیون صرف گشته بدل
ج جز سیوم پایه سرد و خشک بدان | خود مخدر و وجع کند دربان

بط

ب بهترین طیر اهلیست اردک | باه افزوده و سمن بیشک
ط طبع او گرم و صوت را نافع | بیضه وی درد را بود دافع

بوره فارسی

21

بدوم گرم و خشک بوره بود | گر بپاشی بمو رقیق شود
ورد و بیضش بود اعلا | با عسل منعظ ذکر بطلا
نخ ز اکلش اگر رسید فام است | مصلحش چربیست و حمام است
قاطع است و منقی و جالی | داده سرخی برخ ز رمالی
احتمالش بکم بلین فکند | گر بچشمش کشی بیاض کند
رافع حکه و برص بطلا | جاذب خون ضماد وی بدوا
منعظ است ار بمالیش بذکر | دهن زیبق بپ دور زدی بحیس
نا نشف اندر رطوبات ارحام | خوش کند با سویق جاودرام
یار سرکه اگر کنندش حلق | بدر آرد علق ز کام و ز حلق

بادام تره

بقله حامض خنبه ایانی | بدوم سرد و خشک میدانی
ابن ماسویه شرح وی کرده | اشتها دیده هر که خورده
دیده ام قول صاحب جامع | در کلامش نمی شوم مانع
اشتها دیده از مبادی بیع | فایده الشهوه ز کرمی طبع

ا ابن ماسویه شرح وی کرده / اشتها دیده هر که خورده
ا دیده ام قول صاحب جامع / د کلامش نمسوم مانع
ا اشتها دیده در مبادی جع / فایده الشهوه زکی مطبع
م نی هم در برودتش فتوی / لیک دارم تاملی بخدا
ت زرشتی طعم وی بکرده بمن / حدت تن دهد که دای متن
ر رفع اسهال معده و امعا / کرده اینها بخاصیت بخدا
ه هر که مبرود از و بود بخور / فایده میبرد زوی محرور

بزر قطونا

ب بدوم اسپغول سرد و تر است / ته آب ار نشسته بیگتر است
ز زو سکون در ضماد یابد درد / هر که خمری ار بود یا درد
ر ریسته سر ار صداع گرم و زنی / بضماد و طلای بی دربی
ق قبض آورد و زمع بیخش کرد / کشته بریان اگر بروغن ورد
ط طفل را پیچش شکم برد / بگلاب ار لعاب ازو خورده
و ورم گرم را بود نافع / گر لعابش بسرکه شد جامع
ن نافع سینه است و خشکی آن / عطش گرم را بسکن دان

ا ار لعابش شکم بلین آید / همره روغن بنفشه کند

بزر الکتان

ب به بود بهر همه تخم کتان / بهتر آنکه فربه و جدید و کلان
ز زنگ را به کند خالش زود / برص است و کلف زوی نابود
ر ریش از و نضج دیده است ورم / قدر شربت زوی بود درم
ا از درون و برون ورم ببرد / کرده ادرار بول هر که خورد
ن لینت آرد چو خام خورده شود / قبض آرد اگر برشته بود
کنده با موم و با پیل بضماد / برص و انشقاق ظفر ابتاد
تن از وی بسے برد غذا اندک / سرفه بسیار در برد بیک
اکل وی با عسل در فلفل / باه را میخ میزند بکل
زنیده زو بخشم عفر زبان / کرده تسکین درد کرش فغان

بستان ابروز

باردان نور بوستان افروز / گشته در باغ و در چمن فیروز
بیاکن از وی حرارت معده / می شود چون حرارت معده
تازه‌اش را بکوب و آن بگسر / خالق النمر را زوی کن زر

ا از سلیمان سلاله‌ء حیان | کرده شهرت سنافقش زمان
ن نافع گرمی جگر داند | نکته‌ئی ز گرمیش سخن راند
ا اول آنکه پس کو نفع وی دیده | یو نبل ست و در اندرس چیده
ب بهر بود با انگبین از تش | خورده دانا بگرمی جگرش
ر ز گرمی ز معده کرد و جگر | آب مطبوخ وی بود به اثر
و ور بآن شیره نبات بود | نفع وی در اثر زیاد شود
ز ز مجوسی خواص نو پس دان | این بیطار از و نموده بیان

بسفایج

ب بی‌سوم یابس و دوم حارست | طبع بسفایج ار بآن کارست
س سود سودای سوق اهل جنون | بدل وی بوزنش افیتمون
ف فاتح التوای اعصابست | بضمادی که شرط اصحابست
ا از وی اسهال بلغم و سودا | بی تعب دیده‌ام ز روی دوا
ی یکخورش شش گرام دان از وی | شربت شهد میخورند از پی
ج جمله نفع بدن ده تحلیل | درد قولنج می برد ز علیل

بوزیدان

باه افسرده است مستعجل | سسته زرد آب معده زاسهل
وزن شربت دو درهمست از وی | درد مفصل ز وی شود نیکو
زن ز حلوای وی شود فربه | وآن بشیر و برنج باشد به
یابد از وی عصب ز خلط نجات | بدلش شوخ نوشته اند ثقات
دو درج خشک و بهر نقرس خوب | گرم گویند و بهر سیم مطلوب
اثرش در بدن بود تلطیف | بهمن ارشد بدل کتیم ضعیف
نافع خلطهای بارده دان | مصلحش را عسل بطبیخ خوان

جوز بوا

آنچه جیم اولست در سیومست

جگر از جوز جور اگر یابد | مصلحش صندل آنکه در یابد
وزن دارست و سنخ جو دا زو | سه درج خشک دان گرمش گو
زن امعا جو حبس بول برد | نمش از چهره چون کلف سترد
بر ده پرده پس از چشم | نور بخشد برد علل از چشم
وزن شربت دو درهمست از و | تن از و چون دهن شود خوشبو
از بلغم حبس حیض نیز نکوست | معده را چون بسیز قوت از دوست

جوز

ح جوشش آرد بکام و ثقل زبان | گردگان کاید مصدع از دهان
د ورم از حلق و حنجره برکند | ریه قشرش چو غرغره بکنند
ز زهر او را سکنجبین پازهر | خود چو پازهر برده زافیون زهر

جزر

ح بهم و لب گزر مبهی دان | در کتب گرم و تر مراجش خوان
ز زنجبیل و پیاز و لحم و نخود | چون بهم شد ذکر بخیزد خود
ر راند تخمش بقوت ادرار | بول و حیض از صغار تا بکبار

جبن

ح جمله تن فربه از پنیر تراست | سرد و تر باشد آنچه تازه تراست
ب بنمک کهنه چون شود گرمست | حکی افزای جثه نرمست
ن نفع او جرب معده تنگست | گرمی افزای جان و دل تنگست

جلنار

ح جوشش فم بمضمضه گلنار | می برد گر بپیه اگر دو بار
ن ناقه ور دسیده در بستر زنان | گر کثیر اشده است مصلح آن
ن لثه التیس چون عصاره اوست | بدل اقماع نار باشد دوست

از ورم سرخش دور به نگار | سرد و خشک است در دوم
زفتن خون بود دهست دوا | ورم گرم را بسی که شفا

جده کبیر و صغیره

جده را دیده ام صغیر و کبیر | سه درج گرم گفته اند صغیر
عافیت بخش اسود از یرقان | نفع البده یقتل الدیدان
در دوم حار دان کبیرش را | سرد و خشک کند در دوم وا
هست ادرار بول و حیض از آن | بد بشش قشر ساقه رمان
کل از صغیر وی دان | هر دو نافع بعلت یرقان
با عسل آتشش ار بچشم رود | ظلمت دیده را علاج شود
یار شاف مراره گر گردد | ابتدای نزول بر گردد
رازیانه بیار و آب بگیر | اندر آن آب شاف باز خمیر
هم بآب پیاز شاف بسای | که شود زان نزول آب جای
ور کنی طحال صلب ضماد | همه بپیه که میکند بیاد
صحت زخم تازه تازه اوست | در جراحات کهنه خشک نکوست
غم مستسقیان بر دارد | گرد واپی دوا از آن سازد

یاد دارم بفارسی حمیده بهست اسم کبیر عنبربید
ریشه از کوه آنچه هست صغیر بصحاری چنانکه ریشه کبیر
هست قسم صغیر وی بهتر کرده تلطیف در بدن اکثر

جنطیانا

خطیانا شناخته بیقین ملک ره میان ملک خطین
نام دارد بنام خود خوانده زین سبب نام او چنین مانده
طبع وی گرم در سیوم خوانند بول و حیض گشادن از وی آنند
یبس وی نیز در سیوم خوانند لطف و تحلیل را ازوی دانند
از دواهای عالی تریاق دایم او را بوجه استحقاق
نافع سم و زهرهای نهوس نیم مثقال بخورش فی لوس
از پی ضعف معده بارد نیک و بهر جگر چنین وارد

جاورس

جنس کاورس از سه بیرون نیست خشکی هر سه از سه افزونست
از پی لسع ابن عرس دواست گر بریجانش خورند رواست
وجع عضو را دوا باشد گر کمادش کنی روا باشد

راند او بول را ز مرد و ز زن کم ضرر دان طعام زان ملبن
سردیش آخر دوم قابض دیر هضم و مجفف و قابض

جمار

جهت خشکی گلو نیکوست دل خرما که برد و یبس دوست
مصلح وی بمعده شد خرما نافع آمد بمره صفرا
از پی نیش عقرب و زنبور بضماد آورد شفا حاضر
رفع ایصال خون کند بدوا هست حماض در بدل بر جا

جاوشیر

جذب و قولنج از وجع برهند گاوشیر از پی دوا جویند
اسود از وی نکو نمیدانند هم جواشیر نام وی خوانند
وزن شربت بقدر مثقالست باز سکبینجش در ابدالست
شده مصلح بکار رهآور بحش و سرفه را ز وی فرد ار
ینفع الجرح فی المراهم او گرمیش در سیوم ز یابس هست
رافع حمیات دایره دان لطف و تحلیل هر دو هست از آن

جند بیدستر

ج جز بسوم خشک نیست باد تر | گرمیش زین فزون ندیدم تر
ن نافع صرع و فالجست و سبات | اسود او ز خلق برد ثبات
و داده نفخ ریاح را تحلیل | برده امراض بارده ز علیل
ب مدر آرد جنین مرده برون | خوردنش راند حیض از درون
ی بلکه وزنش ربع درهمست از و | نیم مثقال شربتی نیکو
د روغنش دو انبخشد | نو بس و صرع را شفا بخشد
س سر ز سرسام سرد رسته از و | لقوه بیرد را کند نیکو
ت تو ضرر گر ز ثقل او یابی | لک با آن مصلح نکو یابی
ر راند او حیض و بول بلغمان | بدلش وج و فلفلیت بدان

جاموس

ج جمله لحام از گاو میش | غالب آید گرانی گامیش
ا اغلظ و اردی لحوم بود | چون شتر مرغ و نسر دیررود
م معده عاجز بهضم وی باشد | سخت و محکم بیان بی باشد
د دربسوزند بیم و بر خوب | بس بباید اهل فن مرغوب
س سوده صعبت گر کسی نخورد | دای ثعلب بروز ریت برد

جمهوری

چون بنصف آمده عصیر عنب | خوانده جمهوری آنکه دیده مطب
مانده ار بعد طبخ ثلث از و | نام آن کن مثلث ای بهرو
هست میبختج ار بربع رسید | فرق داند هر آنکه بکره دید
ور بیاینها عصیر تازه دهند | نام آن چون رسیده خمر نهند
رب به گرمی بجوشد به | نامش آن وقت میکنی ربی
بو [illegible]یسند جمله بروح | گر بحکمت خوری رسیده فتوح

جای خطائی

چاره ثقل اگر کنی ز خطائی | هر چه گوئی بیابی از جا
تشش دو دو شکل آنهاد | تن ز تحلیل وی دو برباد
یارش ار وقت طبخ باد امست | ار کند ارشش بی ز دی ارامست
خوردن وی نباشتا تحرام | ترشش آروغ را برد ز انام
طبع وی گرم در سیوم درجت | بلغمی را زوی بسی فرجت
آید از وی جلا و غسالی | از یبوستنیا بیش خالی
مدرکن با گلاب و نوش نمای | که بود به ز زخم هوش ربای

یا ورا هاضمه متقوی بود | معده از یاریش همیشه بجل

جرجیر

ح جز کف عایشه مدان ره تیز | کرده تلیین طبع طمثش تیز
ر رطب او تر شناس و خشک خشک | گرمیش در دوم درج چون مشک
ح چشم از اکلش روی شود تیره | کاسنی گشته مصلح چیره
ی یا درباه و منعظ است و مدر | در صداع و سدر شناس مضر
ر رود از آب وی به پیخ اناث | ترشش ار بود مولد بار

جدوار خطائی مجرب

ح جمله سم را دوا بود زدوا | گرم و خشک است در سیوم مقدار
د درد قولنج و معده برابر د | با حلیب حیار هر که خورد
د ورم و درد را چو مالیدم | برد اگر با گلاب سائیدم
ا افعی و بیش را همین داروست | بهر انعاظ و ریح [illegible] ع
ر رمد سرد را بچشم چکان | کرم را از برون کند درما
ح خوانده شیخ زمفرحات قوی | فرق کن گنگیش را ز نوی
ط طبع وی گرم بو علی خوانده | این بهجون شنو که چون داند

ا [illegible] همچو جدوار | نیز طو ره [illegible] گرد است
ب یا بنی ز مضغ وی برنج خمرت | به دهن تلخی و بلب تشقق
ب یا بم ارپشش ق ورم به دهان | چون ورم اسود از کام و زبان
ا ماه بروین کشاده راه نفس | پیش گیرد گلو چو خاید کس
چون هلاهل ز ارض چین دانند | آنچه زو دیده دان نکو خوانند
رنج او در ام را به پس که ببا | که برد زود گر کند طلا
[illegible] برش استاد | از زر نیاد گفته دار یم ها
باب چارم که او الفی و الر[illegible]

دار صینی

دارچینی که مایه فرحست | گرمی و خشکیش دوم درجست
اکلا و اکتحالا از دیده | ظلمت پرده دور گردیده
ز اندر سینها مواد زبر | سرفه زان به شد و صداع اگر
ضعفی از وی بود قوت نفس | نام آن قرفة القرنفل گو
یا در دل تقویت تفریح | منضج و مسهل و محلل ریح
نفع او در کلف بجائی خود | جاذبست و مفتح سدد
یا در درد کلیه و ارحام | بدل وی سلیخه را کن نام

دیک

د درد قولنج و رعشه هم شود　　گوشت آب خروس پیر برد
ی یاد دارم بقول جالینوس　　بانگ نا کرده به بود ز خروس
ر گر سیاه و سمین و مرطوب است　　هضم او زود و خلط او خوب است

دجاج

د در مزاج از خروس گرمتر است　　ماکیان کو بطبع گرم و تر است
ج جز سفید و شحم مرغهای جوان　　گرمتر باشد از لحوم کلان
ا اجود اش خرد و بیضه نا کرده　　فهم افزوده هر که خورده
ج جز بیاتش نگشته در دل　　صوت از و صاف و باه ازو کامل

دماغ

د دیده گر چه غلظتی در مغز　　سرد و تر باشد و مهیج و نغز
م مانع اکل و مورث بلغم　　باعث زحمی و سست و شکم
ا از حمل بهتر است و از فرغان　　فوتنج انگاه مصلح دان
غ غثیان آورد مخور زیاد　　کم او خوش بود ولی نهار

دراج

د در نقاهت که کبک کز نکوست　　گرمی آب پشت نیز از وست
ر روده و معده را از و قبض است　　باعث باه و گرمی نبض است
ا اعدل از کبک فاخته ار شش ۴۲　　الطفش اصغر است باز بر است
خ جرم مغز سر ار کند افزون　　فهم از و نیز میشود ممنون

دار فلفل

د درد و دم خشک در سموم علاست　　نفع فلفل دراز بسیار است
ا از عیون ظلمت و غشاوه برد　　باه از و برده بکاره درد
ر رفع امراض سرد جمله از وست　　بهر تحلیل نفخها نیکوست
ف فایده‌هاش هم بشبکوران　　چون کشیم در عیون بی نوران
ل لیک باید ز بز جگر تازه　　دار فلفل در آن باندازه
ف فکنم با جگر بر آتش گرم　　دار فلفل بپایم انگه نرم
ل لاف قوت که معده را از وست　　رهست دان و بهضم نیز نکو

دار فلفل
پیپل

دروج

د درج گرمی در و بحد دوست　　همه زین باب باز خشکی اوست
زخم و روده را چو معده زیان　　ریشکاری بلطف وی نزدیکان

وزن وی یک درم بدل زرنباد   دل بفرح و قوتش یاد داد
نافع لسع عقربش خوانند   برتیلا گر نکو دانند
جزوی از وی و جزو شربت سیب   طبش گرم دل برد چو طبیب

دم الاخوين

دم تنین نام وی دانی   آنچه خون سیاوشان خوانی
مقعده از شقاق رسته ازو   معده را نیز سده بپذیرد
اندمال جراحت از وی دان   ابدع از نامه وی بجو آن
لینت طبع را دهد تسکین   صمغ دار جزیره دان بیقین
احتقانش بطبع قابض   زخم شمشیر را بود فایض
خون اعضا ازوی شود بسته   سحج روده برده از خسته
وزن شربت که نیم درهم ازو   همره بیضه نیم پخته نکوست
بیش وی را دوم درج دانند   سردیش را سیوم درج خوانند
نزف دم را ز عضو باز برد   جالبش از سقوط آورده

دند

در حرارت نهایه حب ملوک   خوردن صرف آن بدان ز سلوک

تخم وی حبشی است و هندی نیز   خلط سودا و بلغم از وی ریز
در هوا و بلاد گرم مده   ابیضش بهتر و دگر فربه
29   باب چهارم که هاست اول آن

هندبا

همه حسی بر خصوص صاحب غب   کاسنی گوست بارد اندر رطب
نوعی بری از وست طرخشقوق   شیخ مدحش بمانده بر عیوق
دل و معده ازو شود تازه   تر بود طبعش ار بود تازه
ببرد سده عروق و جگر   خفقان و سموم هم ببرد
آن مرضها کزو شود نیکو   رمد است و بیاض و درد گلو

هندوانه

هست بطیخ هندی اندر طب   رافع تشنگی و علت غب
نام دیگر ازو بود دلاع   بلغمی را ضرر کند بجماع
در دوم پایه سرد و تر باشد   مصلحش شهد و هم شکر باشد
ور کنی با سکنجبین یارش   خود بادرار به شود کارش
آب وی چون بقند آشامند   سردی مفرطی بتن مانند
نافع حمیات محرقه دان   گرمی و تشنگی برد ز کسان

هرکه پرهیزت ز ضرر بیند — خلط را خامی دگر بیند

هلیلجات

هست قسم هلیله چار دگر — کابلی و زبیبی و اصفر
لون خیار همچو گل سازد — رنگ خفقان ز دل بپردازد
بهر نسیان و درد دم درنج ذاتی — سرد و سودا از اسود ش فانی
لثه را از نوای اوست نوا — درد دهان هر که داشتش دوا
چارمین چینی است ناید — زرد اسهال میکند صفرا
از طحال و توحش و جذام — برهاند جوشبه مقعد دکام
تقویت خمل معده را داده — کرده میتقی از مرض ساده

هلیون

همت از مارچوبه جوید مرد — مهره مار باه اگر آورد
لحم اگر یار مارچوبه شود — باه را قوت عظیم دهد
یاوری داده بیخ او بسون — درد دندان و لثه را بسون
دربود گنده ی کنند و جنا — کرم و ترجالی و مفتح دان
نافع درد پشت دان و بدر — سنگ ریزه و بجل معده مضر

یس

هاضم آید بمعده خیر بوا — جگر سرد و معده راست دوا
بابسیت و حرارتش آتن — بجز و بوی ابط بردارد تن
لطفش از قاقله بیش است — اسود و کهنه اش خجالت است

هدهد

هادم باد و نفخ قولنج است — لحم هدهد که دافع رنج است
در طبیخش گر شبت ریزند — گوشت آبی از آن برانگیزند
هست اقوی بخاصیت ارشش — باشد انواع نفعها دارش
دفع نسیان کند بکردن بند — چشم هدهد اگر بپوشم بند

در چشم سرخه اوش و اوست

وج ترکی

وج جنب و صدر و منعض و بهق — گر اگر داده درد مطلق
جالی و قوی محلل باد — بد دم گرم و خشک و بول کشاد
ترکیست این اگر که میخواهند — و نسیانش عزیز می دانند
رحم او جا نخوشش جمله زدود — در طبیخش جلوس بکند بود
کنند او منج دی ز آب بود — گاه کشمیر و گاه جای دگر

ی یارا گر با سکنجبین سازند — از پی سرزان علل بپردازند

ورد الاحمر

و ورق گل شراب را خوشتر — روغن و گلشکر از و درخور
ر روغنش دردمی برد ز بدن — شربتش مسهلست اندر تن
د دارد اجزای بارد و حاره — ز و بهر درد و سرو رم چاره
ا اجودش سرخ و جوری و خوشبو — منضج از گل نکوتر گو
ل لب و کام از قلاع گی گویند — بگلاب [illegible] ان در شوید
ا اقبض و ابرد ست پارسیان — دو درج خشک طبع گل میدان
ح حار طبع گل انگبین خوانند — گلشکر نیز انگبین دانند
م معده را قوت تمام ازوست — روده را با جگر از وی نیروست
ر رفع غشی و صداع گرم کند — بلغم و مره را ز جا بکند

وسمه

و ورق النیل هند را دیدم — گرمی و خشکیش بسنجیدم
س سازدان موی را چنان شبرنگ — که کمین بنده باشدش شبه رنگ
م می کند رنگ آنچنان مورا — که برد زاغ گوی ابرو را

ه میبرد از روی تمام چهره جمیل — می کند این بقوت تحلیل

ورشان

ر وارد تن کبوتر صحرا — گر شود ثقل آورد بمعا
ر رود از خون وی خراج ز چشم — دیر هضم ار بود مشود در خشم
ا شود از لحم وی شکم بسته — چون ثقیلست کم خورد خسته
ایمن از قسم اهلیش دانند — فرس مرغ اهلیش خوانند
نیرزد تا بسته کس بخورد — خونش از چشمها تیره برد

ورل

ورغ انشکل گفته اند ورل — در پی سقنقور به اوست بدل
زنفت پیکان و خار اگر در تن — جذب کرده ضماد آن بدن
لب از بیرمیش و فغان آید — باه را قوتی بجان آید

زعفران الرومی و غیره — باب هفتم در آنچه اول زا است

زنگ دل ظلمت بصر ببرد — گر کم آنگونه فرح بدل آرد
عطر وی در فرح گواه ویست — بجلا چشم در نیاه ویست
فرط بسطی که روح راست از و — بکشد گر زیاد شد چو عدو

ز رنگ رخسار از وی چو گل گردد — در پسند فاتح سنبل گردد
ا آورد خنده هر که اثیر مست — طبع وی خشک و در دوم گرمست
ن نفس از وی چو وضع حمل آسان — قابض و منضج و محلل دان
ا اشتهای طعام را آرد — زانکه ترتیب زرد و معده برد
ل لینت آرد به پختی ارحام — جگر و معده زو بقوت و کام
ر راه کشمیر رفتم و دیدم — زعفرانش بدست خود چیدم
و وقت گل داد نشان بفصل خزان — آسمان شد ... ستاره نشان
م می‌شدم در رکاب شاه جهان — زعفران زیر پا و صد میدان
ی یکدو خرمن گلی که خود چیدم — شه نظر کرد و گفت بخشیدم
و وزن کردم دویست رطل فزود — هفت روز انجبین وظیفه بود
غ غیر من هر که بود بر در بخت — هم چنین شد شکفته بروی بخت
یاد آن روز روان گلستان باد — دل عالم ز زعفران شد شاد
ر رنگ رو می‌فزود و بوش دگر — بیشتشان ازکنند نام مبر
ه بیست زو یکدرم بطب نر — مرقد است و مدر بدل قوت

زبیب

زود فربه کند موی بدن — محرق خون گرم و زرد و تن
بارد و یابس است دانه آن — کرده و شش مثانه را درمان
یار چون شد با قلی و کمون — برد او ورم انثیین برون
بکند ناخن ار شده از جا — بر بیه ناخن ار کنند طلا

زبد

زهر افعی رسیکه بی اثر است — گرم بالنده و طبع گرم در است
بدن از مالشش کرد فربه — سرفهٔ سرد و خشک ازو شده به
دمل و قرحه میبرد از بی — ریشهٔ دندان کودکان ازوی

زنجبیل

زرد و چینی بزنجبیل نکوست — باه را قوت تمام ازوست
نقرس و فالج و خدر ببرد — درد عرق النسا ز پا ببرد
جگر از سدّه چون دماغ رهد — بسبب بلغم است زود جهد
خشک و در سیوم گرمست — شکم بلغمی زوی نرمست
یکدرم تا دو قدر شربت اوست — ظلمت چشم را چو سرمه نکوست
لقوه را چون صداع سر ببرد — ریح معده رحم و درد برد

زمرد

ز زمرد زبرجد ار زراست   سرد و در خشکی و خاصیت همسر
م معدن هر دو مصر مغرب دان   سرد و خشک‌اند سرد و در ابدان
ر رافع زهرهای جانوران   هشت جو گر خوریش لطف اسیدان
د دفع صرع از نگین وی مکن   قول گوری بار هست سخن

زلابیه

ز زلیبیه بدن شود فربه   هست در هضم دیر قطع نفخه
ل لوزه حلوای آن زروی اتفق   مصلحش و ان سکنجبین عسل
ا از پی سرفه که باشد تر   من ندیدم غذا از وی بهتر
ب باعث گرمی بدن میدان   تری سینه را چو ششها
ی یابی ارسده در جگر ازو   بده آب انار ترش زلی
ه هست اکلش بفصل دی بهتر   خاصه با اشتهای کاه بعز

زباد

ز زکمه را بکند زباد نکو   سده دیج گرم و معده را نیکو
کمه بسهولت زوی برآید زن   زعفران و زباد بر هم زن

آب مرغ همین بآن کن یار   دود درم زان دو وزن قی کن چار
درد و خفقان و ضعف قلب برد   انگه قیراط از و بخم خورد

زیتون

زن ز زیتون جو آب برگرد   قطع خون رحم زپسر گرد
یابس و بارد آنچه سبز و ترش است   بهر شبهای زنده داد خوش است
تازه نورسیده اش نیکوست   با غذا معده را زوی نیروست
وار دار شد سیاهش اندر تن   گرم و خشک است و بر غذا بیدن
نمک و سرکه یار کن با او   که شود بی ضرر بهضم نکو

زیت

زیت را زن بر د تقی ای دوست   دهن زیتون که کهنه است نکوست
بیطی الشیب گفته اند آن را   روغن گل مثل بود بدوا
تو فروج و شری و دخس را   هم بر کشد و اکنی بطلا

زرنب

زود رحل الجراد نبرد آید   گر زپس دی صداع برآید
رافع ضعف معده است و جگر   گرم و خشک است در دوم باتر

ند نیست چون وی بدل فرح بخشی   برده گویا ز لطف نشئه بخشی
ب بدل وی سلیخه بنهادند   بوی وی ترجی نشان دادند

زراوند

ر زخم تن را دوا زراوند است   نافع اندر جگر چو راوند است
ر ربو از وجون فواق تنگ شود   در دوم پایه گرم و خشک بود
ا الوتش را حرارتیست اقل   گر نباشد زرنگ هست بدل
و ورم سخت را برد ز طحال   هست بازهر دارو وی قتال
نا نفع صرع و کزاز از وی دان   وجع جنب را کند درمان
د در اثر کردش لطافت بین   خار و پیکان برآورد ز بدن

زرنباد

ر زهر بردار ز تن زرنباد است   حابس قی محلل باد است
ر رافع بوهای سیر و پیاز   باد و نفخ رحم دهد بگداز
ن نافع نهش دان جمله هوام   مضغ وی بوی خمر برده مدام
ب بدوم پایه گرم باشد و خشک   خفقان را ز دل برد چون مشک
ا از درونج بوزن آن بدل است   صندل افزا بکرده گر خلل است

دل و معده از و شوند قوی   فربهی آورد بتن نیکوی

زوفا رطب ٣٤

ز ان چو زوفای تر بجو دگر   حیض وی احتباس بند برد
ور باکلیل و پیه یار کنند   حیضش از دار نوبهار کنند
فضله دنبه غنم باشد   که بزوفای تر علم باشد
ارمنستان که شهر شیرین است   علفش شیر دار و شیرین است
از گیاه ولایت شیرین   خلق کرده خدا دوای چنین
رافع سده جگر بطلا   بهر اورام سخت پیست دلا
طبع وی گرم در دوم درجست   تر و منضج مثانه را فرجست
بدلش مغز پیاق کاو بود   مصلحش دهن ورد سرخ بود

زوفا یابس

زود زوفای خشک برد سعال   شربتش ابلغ است در همه حال
ورم ششش چو ربو و ضیق نفس   شربتش برده از بر انکس
فایده کرده نزله را بسیار   در سیوم پایه یابس و حار
از بخاریش و بد عالم   کرده مستسقی از مرض سالم

ی یارشس امیشود بطبخ انجیر   باشکر به کند بتیرن تاثیر
ا انچه از قدس و کوه آن آید   بهتری ابرتبه می شاید
ب بدلش گفته اند کاوزبان   شده مصلح بنفشه دراندران
س سم وبخش هوام رانافع   درد سین رابکرده شد رافع

حنظه

باب هشتم در انجه اول حاست

ح حار گویند طبع کندم را   انسی خوش غذاست مردم را
ند نفخ افزاید ار برشته بود   تر و فربه بدن زرشته بود
ط طبع وی معتدل نه خشک و نه تر   سرخ فربه بغذا دهد بهتر
ه هست کرمیش از برون مردم   زان نخاید بخته گشته ورم

حماما

ح حار و یابس بپایه ثانی   طبع امومن است میدانی
م منضج هر ورم که باشد حار   بدلش وج بوزن وی انگار
ا از اسپارون گرزود بهمی   گل بود مصلح ار بود بهمی
م مسکرست و منوم و نجگر   نافع است ار خدا بود یاور
ا اشنه باسپنبلش بد اخوانه   درد سراهل طب وی دانه

۳۵

حمص

ح حار و یابس طبیعت نخود است   فاتح سده آب وی نخود است
م منضج است و مفتت و مدر   جرم نفاخ و دیر هضم و مضر
س صوت را صاف کرد و باه فزود   یرقان برد و هم نعوظ نمود

حلتیت

ح حار و یابس بسیوم در جست   انگزدکان بپاه بر فزجست
س لسع عقرب دوا از ان دیده   آب را باز دارد از دیده
ه تقویت یافته عصب از وی   ضرس ماکول از ان شفا یابی
ا یک برنج آورد از زوا یکسره   گر با حلیل در شود بستیز
ه تا بر آرد علق ز حلق و زکام   غرغره ز آب او کند مدام

حنا

ح حار نبود که بارد است حنا   چون ناخن دهد شرب و طلا
س نافع جوشش دهان و زبان   درد و ورم خشک فاتحش میدان
آورد قبض و میکند تحلیل   روغنش ماندگی برد ز علیل

حب القلقل

ح حار بگوی به پایه ثانی | تخم رمان ربیب ار دانی
ب نفع وی از مغاث حی خوانند | حلو و مر طعم وی نکو دانند
ا از دیاد منی ز وی میدان | آید از وی سخاوت ابدان
ل لوبیا شکل وی باه رست معین | فربهی آورد بآن و باین
ق قوت باه از و زیاد شود | گنجدش با عسل جو یار بود
ل لینت و بیضه دان اگر نارش | ورنه بد نیست خلط و آثارش
ق قند دان مصلح نکو باشد | بدلش تو دری مغاث دگر
ل لیک حب صنوبرش بدلست | هم تو دانی که مصلحش علت

حرمل

ح حار و یابس بود و مین در جست | طبع اسپند کآتشش زجست
ز رفع قولنج کرده و عرق نسا | کرده اسهال بلغم و سودا
م می برد صرع را ز پیر و جوان | قطع خلط غلیظ از وی دان
ل لقوه با آب را ز یانه برد | عدسی زو اگر سعوط شود

حرف

ح حار و یابس سیوم میان نهاد | آن سپندان سرخ حب شاد

[illegible]

ب نفع قولنج و دفع دود کند | در زحیر و مغص سود کند
ب نفع وی همچو خردل و چرجیر | بگو رشش بنجد ریم از وی گیر

۳۶

حبق

ح حار و یابس بود و مین در جست | طبع ریز که قسم تود بجست
ب بهر ادرار حیض و بول نکوست | قوت سرد معده نیز از وست
ق قسم نهری بد و عنبا بهتر | دوغ و جغرات از و بگردد تر

حرشف

ح حار و یابس بود و مین در جست | کنگر آن کوه بیابه در قو جست
ر رطب باشد مزاج بستانی | کرده ادرار بول اگر دانی
ش شود از وی عرق تن خوشبو | کرده گنده بغل دگر نیکو
ف فایده بخشش اهل ربو و جنون | مصلحش سرکه کن به اهلیون

حاشا

ح حیض اندا موا و بول دگر | گرم و خشک است در سوم باشد
ا آورد بچه را برون ز شکم | مسهل گرم روده و بلغم
ش نفس از و پاک سینه ز حبس | کرده با سرکه و نمک تلیین

[illegible]

اشتها مضم معده وت باه   داده نور بصر باذن اله

حبة الخضرا

حار و یابس بدو همین مقدار   ثمر بطم را مزاج شمار
بهترش سبز تازه و به   روغنش کرده مانند کی رابه
هست هیجان باه خلق ازو   رنج ترکیده زو شود نیکو
از دو صنفش یکی بزرگتر است   چون مقشر شود بطبع تر است
لثوه از روغنش هم فالج انغز   لین و نضج و تری رسید از مغز
سبو خسته گر ز صمغ وی رسته   نضج اورام داده پیوسته
ضررشش گر برده هست و بر   هست خشخاش مصلح همبر
رانع درد پشت فرمن دان   بول و حیض ازو دست روان
آورد مغص بوده اکثارش   مغص را برده ضد بسیارش

حمار وحشی

حدت خون گور خر باشد   خورجه سودا شود ضرر باشد
مرقش با افاویه برده   باد مفصل هم آن گزنده خورده
آنکه بر چشم وی نظاره کند   آب چشم از نزول چاره کند

رنج تبدیای از کلف بدوا   چشم گور اگر کنند طلا
ور بجوشند بدین قسط دمی   برده از گرده گر بود المی
حال معده زوی تباه شود   خلط کاید زوی سیاه شود
شهریاران و تم بسیار نخورند   ضررش را بمعده با برند
یار کن مغز وی بر دغن ورد   تا بیاید ز رحم و نقرس درد

حمام

حار طبع کبوتر شهریست   بهترش ناهض است ز شهریست
منی افزا و کرده پرور دان   تری بچه اش فزونتر خوان
آید از وی غذا و خلط نکو   خورده محرور غوره با خود او
می برد خون وی بدیده درون   مرده خون وخراج را بیرون

حصرم

حامله غوره را نکو خواند   منع سیلان خلط از و داند
ضر نجشیده در عطش آتش   درد دم سرد و خنک در پیش
رب رمان جو یار گشت و گلاب   قی نشاند برد خمار شراب
معده را چون جبگر دهد نیرو   قطع اسهال مرده باشد از او

حماض البری والبستانی

ح حامض ار بر دشنامم حماض … خشک گفته معالج مرتاض

م می کند قبض و دبغ معده دگر … تشنگی می برد بوقت اثر

ا آنچه در روی حموضتی بنود … خلط محمود ازو غذای شود

ض ضرری کاید از خمار برد … قی و غثیان برد آنکه خورد

ا اصل بری ضماد نقرس کن … که چو مفصل الم برد از بن

ل لینت بطن را دو ایزد و … یعقل البطن خوانده اند و نکو

ب بسماق و زرشک آب و انار … بهر اسهال می خورد بیمار

ر روده را پاک می کند بزرش … حب تر شاسنا و باقدرش

ی بخورش از بزر و روی دو درم … مصلحش بادیان بدفع الم

و ور بگرده ضرر کند بارش … مصلح وی نوشته اند شکر

ا از بدن برده تخم وی یرقان … دو درم خشک قابض ابدان

ل لحم حرب از بزر و روغن بادام … در طبیخ و رق خورند انام

ب بطن بگشاید و بیج ببرد … بیخ با خل حرب زین بترد

س بسترد همچنین ز تن قوبا … گر ضمادش کنی ز روی دوا

تن ز حکه برد ز روی بثول … از طبیخی که کرده ز اصول

آنچه در مصر دیده حماض … هست اطول ز لیموای مرتاض

نافع قلب و معده و جگر است … قوت آن ازین ز تازه تر است

یاد آن شربتی گران سازند … زنگ دل را ز روی بپردازند

۳۸

حلب

حار شد ملین درد و دم درجست … در بواسیر و سرفه نافع است

لینت و سینه و شکم فرمود … باه افزود و حیض نیز گشود

باعسل خلط از سینه برد … گر طبیخش کسی بوقت خورد

هست هیجان باه نیز ازو … یابس و منضج و ملین گو

حجر الیهود

حل شود چونش آب بیشک زود … پس سنگ کرده بریزد از روی زود

جبل شام معدنش دارند … ز فلسطین دگر رو آیند

رافع عسر بول می خوانند … بارد و یبس در دوم دانند

ابیض است و خطوط هست بر او … قدر بلوطه و شکل است نکو

لون بی تو یشش نکو دانند … قاطع خون معتدلش خوانند

ی یک نخود زر جو حک کن به آب / بر پسینی که گفته اند اصحاب

ه همه آب ناشتا چو خورند / ز حصات کلی ضرر ببرند

و وزن شربت موافق منهاج / نیم مثقال میسرود بعلاج

د دیده ام کرده بهمن سرد و زوی / ضرر وی بمعده است و بتلی

حجر ارمنی

ح حالت سنگ ارمنی دانم / طبع وی گرم و خشک می خوانم

ح نیز نی از سرخ وی شود احساس / گر کسی میکند بدست مساس

ر رنگ دارست ولاجورد نشان / قسمی از وی که دیده ام مصدو اسان

ا اثر خاصش بهر راندن سودا / هست از فعل لاجورد اولی

ر روح را پاک میکند ز دخان / رانده بلغم ز رودهای گران

م معده از وی اگر زیان برد / غسل وی کرده هر که خورد

ن نیم درهم خوریم تا مثقال / بدلش لاجورد در افعال

ی یاور دل سفیه احشا / فرح دل دهد بحکم خدا

حب الغار

ح حار و یابس به و همین مقدار / هست طبع و مزاج حب الغار

بکر زر و بکیس اگر زانه / زنقوعش چو آب افشانند

از رطوبت اگر طحان بود / گر بر آیس دهی علاج شود

نیش عقرب بکشن کرده اثر / با شراب ار خورند و قرص ضرر

غم مغص از درون شود زایل / گر خورندش و ملعقه کامل

آید از وی اگر ضرر بجگر / کرفته مصلح ز رشک تازه تر

رافع زهر و دافع باد است / حب محلب بدل ام را یاد است

حب السمنه

حار باشد بپایه ثانی / نقل خواجه که سمنه اش خوانی

بنده در مکه دیده ام بسیار / خاصه شتش لبن زدریا بار

اشتر از وی چنان سمین گردد / که بدر دشکم چو پر گردد

لبن ناقه را زیاد کند / کله باده پر ز باد کند

بسکر و دهن لوز و آرد هم / ده درم زان بپخت هضم

می کنند و زنند بهر غذا / فربهی آورد بنام خدا

نیم وزنش ز بسته گفت بدل / مثل این نخبه آنکه کرد عمل

هست مصلح لطبع فقیه سفید / گر بشش نوضرر با کل رسید

حب السمنه بر روغنی

حب الزلم

حب عزیز شفا که در دوم گرمست — تن از وی فربه و بدن نرمست
بدل وی شقاقل اندر طب — نام وی تخم کهنکرای صاحب
آنچه از شهر زور می آرند — قدر آن را بزرگ می دانند
دون گوشتش بشکل همین بود — معده را اندکی ثقیل بود
زو منی در تزاید است و کمال — قوت حافظه بدین منوال
کلف چهره چون کلف ببرد — چون بمضغ و طلا همی ببرد
مصلح وی بنفشه دان بصداع — شهوت آرد رجال را بجماع

حب الصنوبر

حار و رطب است طبع چلغوزه — طالب باه زو مدد یوزه
ببرد سرفه کهنه تلیین — نضج و تحلیل نیز از وی بین
از ریه چرک و قیح بزداید — خمر شیر … بطبع آید
لذع وی مرو نجیدن — ز و نباید ز منفعت ترسیدن
صمغ وی را بیا بخست دوا — عمده دان بکار هم …
نافع گرده و مثانه بود — منی از وی بتن زیاده شود

… ن تربت سه درمست آرد — مصلحش نار دان و مر …
بدوم گرم تخم کوچک آن — حکمیش نیز در دوم بیان
نافع درد پشت کهنه بود — هضم وی در درونه دیر شود

حب النیل

حار و یابس بپایه ثانی — قرطم هند نیست اگر دانی
برص از تن برد بهق دیگر — تازه و فربهش بود بهتر
از بدن راند بلغم و سودا — خلطهای غلیظ هم
زج از بلغم و ز مره برد — گر بمحموده آمیزش خورد
نیم درهم دهی بمحموده — ور بتنها دهی چنین بده
یک درم شربت بسطش دان — راند کرم کدو و کرم دیدان
لون وی سود و شکوفه بنفش — شجرش بر نشیند بخود در

جاورس

حار دان خمر را باثر — رطب و از بطا بسی بود بهتر
بطء و غلظت و ثقل هم — زانکه بطرا سکون کند در هم
آنچه و … صید کنند — در کتب خوش گوار قند …

ر رفع خواب گران شد از دل او | بسته شد گر بخرقه بر بازو
ی یار شل و دهن لوزد گر بود | با ادویه قوت نغز بشود

حیه

ح حافظ قوت و حواس و شباب | لحم افعی ماده را در یاب
ی بار با ملح و زیت و شست کنند | چون سر و دم او بکار در بند
ه بهست پازهر زهر افعی و مار | گرم و خشک است و تجربش بسیار

حنظل

ح حار ثالث که وی تلخ حساب | جذبش از گریش کنیم قیاس
ن نافع نقرس است و داء الفیل | برگ وی می دهد ورم تحلیل
ط ظلم اگر کرده بلغم و سودا | تخم حنظل بعدل گرده دوا
ل لب و پیتق کند مصلح آن | درد دم خشکیش سه بعیان

حسک

ح حلقش از درد و از ورم رسته | گر بکار د حسک شد خسته
س سنگ ریزد مدر و ریاکیت | در طبیعت مشابه خاکیت
ر گرده را درد چون حصاست | منی افزاید و قلاع برد

حجل

ح حار باشد باعتدال حجل | خلط کن زهره اش بزر و عسل
ع جاره ابتدای آب بود | خارج عین اگر ضماد شود
ل لحم وی زود هضم نیک غذاست | سرخ منقار وی چو با بجاست

حی العالم

ح حدت دم برد همیشه چنان | حرق آتش و دو جمره از آن
ی یک درجت قد قسمی از آن | اصغرش در اثر قوی تر دان
ا اکبرش اضعفست در افعال | اصغرش نفث دم برد چو سعال
ل لون زهر صغیر وی اصفر | نیم مثقال شربتش باشد
ع علت آرد بمعدها اکثر | زامیون کنند دفع ضرر
ا التهاب مرار را رافع | جگر و صدر گرم را نافع
ل لذع گردیده از رسیلاد | بر ماند عصیر آن از درد
م مصلح وی سیلحه را دانند | سه درج پس دطبع و خوی انند

باب تاسع در آنچه اول طاست

طباشیر

ط طبع رخشکی از طباشیر است | جمله تبهای گرم را چیر است
ب بارد اندر دوم درج باشد | در غم و وحشتم فرج باشد
ا اول ثالثه یبوست اوست | از پی التهاب معده نکوست
ش شده صفرای معده را مانع | خلقه حار را بود نافع
ی یکدرم یکجو رشش آنکه خورد | قوت دل وهم کرب ببرد
ر رافع تشنگی و مانع قی | جوشش کام از و شود لاشی

طین ارمنی

ط طبع گل کارمنی بود سردست | نافع سل و قرحه و درد است
ی یار کن با گلاب و غرغره کن | که کند نزله را از بیخ و زبن
ن نافع جوشش دهان باشد | صاحب سده را زیان باشد
ا آخر ثانیه یبوست اوست | بهر اسهال خون بسی نیکوست
ر رادعیت و خراج را نافع | ریزش خلط را بود مانع
م مصلحش کاسنی بود بشنو | گرچه بهر طب نباشد به
ن نافع اندر وبا و در طاعون | دو درم شربتش بود موزون
ی یار کن با اقاقیا بطلا | که بکار عظام شکسته دوا

طراثیث

طبع طرثوث آنچه رازی گفت | سه درج برد و یبس را گفت
رحم و بطن از و شود بسته | قوت آرد بمفصل خسته
آورد اکثر ضرر بثقل معا | هست گلنار مصلحش بدوا
ثلث وزنش بدل اقطادام | عربی صمغ عشر وی خوبه
یکجو رشش و بقدر مثقالست | طبع مرعوف از و نکو حالست
ثانی اثنین انجبارش دان | بسته خون کان ز مقعدت روان

طرخون

طبع طرخون که حار یابس بود | قطع شهوت بکار با نمود
رافع جوشش دهان و زبان | گر بجاتیده بکند درمان
خشک گردد ز وی رطوبت تن | هضم وی دیر تر بود و بدن
وجع حلق آورد اکلش | همچو ریحان تازه دان بگلش
نام کوهی ز بیخش عاقرحا | شرح آن میرسد کنون ز قفا

طیهوج

طبع طیهو لطیف میبینند | اندلس در زدرسی منخوانند

ی یخنیش بهتر و حرارتش — اکل کم می کنند اصحابش
ه هست از بهر ناقهان نافع — ریح اسهال را بود رافع
و وانکه تلطیف آرزو دارد — باز و از غذا اگر دارد
نج چون بپاییز صید شد اعلاست — خود خفیفست و فربهش اعذب

طین مختوم

ط طرف نافع بود گل مختوم — هست پازهر زهرها و سموم
ی یک نخود وزنش تا دو درهم تا نو — پیچش روده را بود نیکو
ن نفث وی لاصق زبان باشد — بند دان خون که از دهان باشد
م مصلح وی گلاب بر دانند — گر شبت بو بود نکو خوانند
نج خوش شود دمل ورم نیز زرد — بهر تفریح دل بود نیکو
ت تقویت میرسد بدل از وی — نهش افعی زوی شود لاشی
د ورم گرم را دوا اول کار — ببرد همچو نزله از بیمار
م مانع انصباب اخلاط و مواد — که بدست و بپای بر وی نهاد

طاوس

را طبع طاوس گرم و خشک بود — بد مزه جسمت و هضم دیر شود

اجودش نیک سمین و جوانست — لحم طاوس سخت همچو نیست
وارد معده گر شود لحمش — قوت باه داده چون تخمش
سم چو پشه که در طعام بود — خود نفر یا دو رقص و شور شود

طرفا

طبع گز را اگر نکو دانی — بارد و یابست در ثانی
رحم رطب را نکو باشد — منع سیلان ماده زو باشد
فایده بخشش درد دندانست — مضمضه ز آب وی مرادانست
اثر گز دان عذبه ثمره وی — کرده اسهال را زتن لاشی

یاقوت

باب عاشر درانچه اولش یا است

یابد آنکس که میخورد یاقوت — بهر دل از نشاط و شادی قوت
ازو با حاملش مصون باشد — دشمنش را درونه خون باشد
قوت افزای جان انسانست — بدل وی طلا و جندبانست
وردی از قسمها نکوتر دان — اصفر و ازرقست از پس آن
تشنه را باورا دهان گرد — زو بطلحون نه هرکی میرد

یشب

ی یابس اندر دوم درج نشفت   مری و معده را زوی نشفت

ش شده او جای معده را درمان   سبز شش را کرده اند آو بزان

ب بارد است و بصلابت نیکو   مری و معده را زوی نیرو

یاسمین

ی یاسمین از قسم بیش مخوان   ازرق و اصفر و سفید شش دان

ا آخر ثانیه است گرمی او   خشکیش هم چنین و بویش نیکو

س پس محرور از و بدرد آید   بر مبویش که چهره زرد آید

م منفعت زو رسد بابل زکام   روغنش برده فالج از اندام

ی یابسش را بسا بیاشن مع   که سیه موی سفید گشته از د

ن نافع صرع ولقوه روغن او   ز فسار حام زبدی نیکو

یبروح

ی یابس اندر سوم بود یبروح   بروی قاتلست دشمن روح

ب بارد اندر سوم درج باشد   درد ها را زوی فرج باشد

ر رونق چهره داد قسم از او   بنزندش بکندم از نیکو

ر وارد تن چو آن مرق گردد   سمن و فربهی بتن بخشد

٤٤

حمره چهره و رد دون کی   فلفل و جند کشتی مصلح وی

کافوری و میت   باب حادی عشر ز کاف بود

کرم کافوری بود بمزاج   وین بجود انه یافت رواج

آنچه کافور غیر حی خوانند   در سیوم سرد و خشک میدانند

فرح دل دهد شاید وی   منع خون عاف کرد از وی

ورم گرم به کند چو صداع   مضمضه با گلاب برده از

رفع خواب گران کنند از او   که بخوردن کنند گاه به

حس محرور از او زیاده شود   ضررش کم شود چو فائده

یسرع الشیب یقطع الباه   یسقط الشهوه للذی بخار

وزن یک درهم بلع عقرب ده   ور نه قیراط از و شربت به

معده با گرده و مثانه ضرر   دیده از میتش بوقت اثر

یارش از آب آس و سرکه شود   شاربش را غم و بانبود

تب ز بویش نشسته احداث   حی وی باه را دهد شدت

کاه ربا

کهربا صمغ چنبر شفاف   برده درد و زحیر معده و ناف

ا آنچه در موجز است و در قانون | که بگرمی شوند راهنمون
ه هر دو نزدیک صاحب کامل | بدلیلست و تجربه باطل
ر راست آنکه بارد تر خوانند | تخمش در دوم درج دانند
ب بسته خون را ز هر مکان گرود | دل گرم از تبش خلاص شود
ا از رد قوت تمام بدل | نیم مثقال شربت کامل

کاهو

گ کاهوش باره ز خس میدان | در دوم بابه سرد و تر میدان
ا اختلاف سیاه را نافع | احتلام انام را مانع
ه هذیان و عطش ز حلق برد | تخم او خشکی منی آرد
و ورم گرم بر دو شیر افزود | سهر و سکر و حرق نار زدود

کمون

ک کم کند باد زیره کرمان | گرمیش در دوم درج میدان
م معده را قوت تمام از وست | خشکیش در سیوم درج نیکو
و وزن شربت دو درمست از و | در جراحات ملصق نیکو
ن نفث الانتصاب را نافع | خود مدر و مفتت و قاطع

کشیرا

ک کحل چشم آمده است صمغ قباد | صاف وی بهتر و سفید نهاد
ث ثقلها را ضرر رسیده از و | بهر اصلاح آن انیسون گو
ی یار داروی سپیدش سازند | تا که پیسه دوا بر اندازند
ر ریه و صدر را دواست از و | خشکی هر دو را کند نیکو
ا ار کسی موی سر بآن شوید | از تشقق ز مو نمیگیرد

کبر

ک گرم و خشک دوم درج کبر است | نافع ربو و فالج و خدر است
ب بشراب و بسرکه مضمضه کن | که برد درد سن و بیخ دهن
ز راند کرم کدو گر دیدان | بطحال است بیخ وی درمان

کرفس

ک گرم در آخر نخستین است | از کرفس اثر نخست این است
ر رانده بول و گشوده خوی از تن | داده تحلیل نفخ و باد بدن
ف فایده داده در جماع و سعال | جگر از وی بنفع همچو طحال
س سود پشتی است و سده‌گشا | دو درج خشک در وجع زیبا

کلیه

ک کرده در معده هضم دیر شود | از کم وی گرسنه سیر شود
ل لیک از وکرده را رسد قوت | بعد از ان قوت آید و رد شهوت
ی پیس وی اندکست و خلطش بد | آنچ از بره است ز آن جود
ه اصلاح وی ببر که کنند | خاصه گر کلیه را ببر که زنند

کبره

ک کبره خشک در دوم درجست | بار دست و بدل از دو بجست
س ... وصرع می برد | قوت آرد بمعده و دل جا(?)
ب بهر آن وج حامض اکسیرست | بطلار انفع خنازیرست
ر ردا از برگ وی شود نیکو | قبض و تخدیر مرد دست ازو
ه همه اورام گرم راست دوا | طبش دل از درسد بنوا

کبد

ک گرم و تر جید الغذاست جگر | از بط و مرغ خانگی بهتر
ب برده شسکوی از غبون بنجار(?) | گر زبرشته جگر بر انگر جار
د دل بدا مید بد جسکر بجگر | قوت این جگر جار نیست دگر

کرش

ک کرش و کرشی هست اشکنبه | بد بود بهر معده چون به
ر ریه از وی بغذا بد کمتر | آنچه از مرغ و بط بود بهتر
ش شد بسردی مزاج وی مایل | غلظتش با افاویه زایل

کراع

ک کم دهد فضله پاچه بره | هست از وی دماغ جان غره
ر رافع سرفه است و هضمش خوش | منفعت میدهد بسینه و شش
ا آنچه در گشک جو مهرا شد | بمرضهای سل مداوا شد
ع علت خشکی دماغ برد | خلط و کیموس وی نباشد بد

کادی

ک کیوره گرم و خشک در ثانی | چوب وی سرد و خشک میدانی
ا آنچه در حصبه داد وی جدری | شربت چوب و شیشه تیمری(?)
د دره زابله بیفزاید | شربت کادی بتین آید
ی یک چکیدن بحصبه و جدری | حمره چون ماشرا از وی بری

کرنب

ک کرم باشد کلم چنین دیدم — قطع مستی کند بپسندیدم
ر رویش بهتر است و ابیض او — حرق آتش ز خاک وی نیکو
نا نافع درد پشت و درد طحال — تخمش در دوم درج ابطال
ب بشود بپسره قدیم از او — نفرتش از وی چو صوت علی ازد

کراث

ک کندنا گرم و خشک در ثانی — بنطیش ایبس و احر دانی
ر ز وی علت بواسیر است — قوتش باه را جهانگیر است
ا اکل وی ظلمت بصر آرد — ببرد ندان بسی ضرر دارد
ش تخم از وی ایبس و احر بدوا — تشش و سینه از ورشته بنوا

کراویا

ک کرویا گرم و خشک در دوم — کرده از معده خلط بد را گم
ر رفع اوجاع و نفخ معده روی — رانده دیدان و حب قرع زبی
ا الطف از وی بسی بود دگران — قدر شربت وی و درهم موزون
و وجع معده مرغ وی برده — ناشتا هر که زآب وی خورده
ی نافع هم چنین ضیق نفس — ریشتکاری ز مضغ وی هر کس

استهاء او رست و باد شکن — خفقان برد و قبض داد من

کرنبه

۴۷

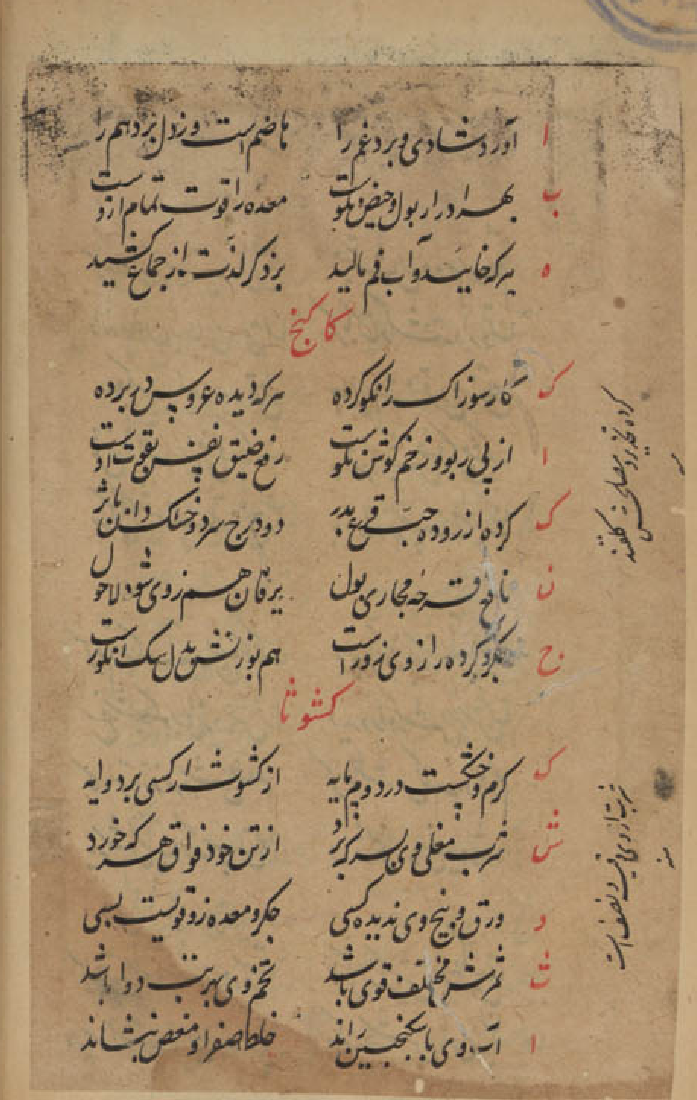
کرم دان کرنبه بقول اصح — تخمش در دوم نمود صحیح
رانده خون را بجای بول ز من — کرباکشار کشته دارد تن
سده بکشاید و بود قاطع — جالی است و قروح را قامع
نافع زخمهای افعی و پیک — باشد اثرش ضماد کن چنگ
هر که گوشت رفته از دندان — باز را وند بیت منبت آن

کری

کرم و خشک سامده بطبع کلنگ — به بود آنچه بارش آرد چنگ
رفع شبکوری از دماغش کن — دیده را درش وجر اعمش کن
کار لقوه ز زهره اش نظام — گر سعوطش کنم بره روز دوام
بارش آب برگ پیلق بود — در اثر کار روی باده شود

کبابه

گرم حب العروس در دوم است — خشکی از رمیش ز بس بکمست
برد و قشر [illegible] بن دندان — به کند خوش شد دهان [illegible]



ا آورد شادی و برد غم را — هاضم است و زندل برد هم را

ب بهر ادرار بول و حیض نکوست — معده را قوت تمام از وست

ه هر که خایه در آب فم مالید — برد کر لذت از جماع کشید

کاکنج

ک کاه سوزاک را نکو کرده — هر که دیده عروس پس برده

ا از پی ربو و زخم گوشش نکوست — رفع ضیق نفس نقوع از وست

ک کرده از روده حب قیح بدر — دو درج سرد و خشک دان با اثر

ن نافع قرحه مجاری بول — یرقان هم زدی شود لا حول

ج جگر و گرده را زدی نور است — هم بو زنش مثل اسک انگور است

کشوثا

ک گرم و خشک است در دوم مایه — از کشوث ار کسی برد وایه

ش شرب مغلی وی اسر کند — از تن خود فواق هر که خورد

د ورق و بیخ وی ندیده کسی — جگر و معده زو قویست بسی

ث ثمر شر مخلف قوی باشد — تخم وی بهر تب دوا باشد

ا آب وی با سکنجبین راند — خلط صفرا و مغص نشاند

گرم اندر دوم لبان باشد — جذب بلغم زروی از ان باشد

نافع حمیات بلغمی است — زو بمعده ریاح در کمیست

در قروح و خنازیر پراثر است — بهر نشر کرده و ابیض در دست

رفع قی کرده و نزف دم دیگر — خشک و سستی معده را یاور

شاهرود

شیح گوید بوصف گفتری — الذی جاء عند نادری

از صفا و لطافت ار رود — لبش از شکر ساعتی نغنود

هست شکلش گری دلش صد — بوستش کرده بربیان

است ان شربتی بود معقود — شیشه پر گلاب بر سر خود

مانع تشنگی و قوت دل — دافع مغص ده مانع مسهل

روفس خلط وی نکو داند — سرد و پس خشک در دوم خواند

وصف قسمی کرده در قانون — رطب گفته و معتدل نکو

در مزاج اختلاف اگر باشد — قدر نقد تغییر اگر باشد

باب ثانی عشر بود از لا

لسان الثور

ل لب زد و شستش خلاص کرد دهان / چون بکام آمده است کار زبان
س سرفه را باشکر دوا باشد / محرقش در بخار شفا باشد
ا آورد شادی و فرح دیگر / خفقان را بکند بوقت اثر
ن نافع وحشت دل و جانست / با شرابش فرح دو چند انست
ا از بدن راند مرة الصفرا / بکند مرجبا شد از سودا
ل لینت آرد بمعده و سستی / شده مصلح سماقش از چستی
ث ثقه دان آنکه گفت معتدلست / وآنکه [illegible] بشمرده ان اجلست
و وز برمی از کثرت شاید / زانکه تلخی ز طعم وی آید
ر [illegible] سودا سه درمش باشد / بسینه زو زم و حنجره دیگر

لیمون

ل لینت روده می برد لیمو / از ترنجش فزون بود نیرو
ی یکه و روروش نموده پژمرده / انگشش از بهر انک افسرده
م معده را قوت تمام دهد / کار صفرا و یابن نظام دهد
و ورقش هیچ در شرابش حار / سرد و خشک است در دوم مقدار
ن نافع سم و قاطع بلغم / کرب و غشی دل زدوده دم غم

بجهت [illegible] خون بود [illegible]
معده را [illegible]
بدلا کنار روده [illegible]
بود [illegible] صلح بلیمو

49

لسان الحمل

لینت از روده بکند برگوش / بارد و خشک خوانده آنکه دارد هوش
بسته را تخم وی برد در جگر / درد دندان ز بیخ وی بهتر
از بدن قرحه خبیثه برد / خشک دانش در اثر شمرد
نافع دای فیل دان بضماد / سه درم شربتی ز وی معتاد
از بدن نار فارسی ببرد / هم خنازیر و هم شری سترد
لایق حکه و جرب باشد / گر بوه با خباثت اجزایش
حرق آتش ز وی شفا یابد / خون که سیلان کند در یابد
مانع گرچه رمد باشد / از برای دماغ بد باشد
لیک اصلاحش از بنفشه شود / تخم وی مغص را علاج بود

لسان العصافیر

لذت باه از زبان گنجشک / می فزاید بقول مرد بزرگ
بسکر زرست و باه فزا هم / گرمیش از دوم نباشد کم
از بدن درد خاصره ببرد / خاصه آن زانکه با عسل بخورد
نافع درد پشت مردم دان / تریش از متن قانون خوان

ا از پی جیب بول انگیز بود		باعث قوت جماع شود
ل لیک از وی گرده را زیان آید		گر کسی پر خورد بجان آید
ع عوض با زرا عذب روح بود		که خدا را از وی فتوح بود
ص صلاحیت را خورند با مصلح		نخورد از وی بسیط وی صالح
از کدو بادره منی گیرند		ضررش را بدان مداوا کن
فا فرقه ترمزاج وی دانند		یابسش فرقه دگر خوانند
ر یابس است و رطوبت فضلی		هست در وی فیض لم یزلی
ر رطب است هم وزن وی اگر گرده		ز تو دری بچنین سکوت

لوز الحلو

ل لینت آرد بسینه بادام		خوشش بالد از وی تن و اندام
و ورم و سده طحال جگر		برده معتدل بوقت اثر
ز زود ماغ و منی بیفزاید		بتن از تازه بشش تری آید
ا آید از وی جلا در تفتیح		تلخ وی انچنین کند بصحیح
ل لثه را در مع نکهت بابو		تازه از وی چو میخورند نکو
ح حلق و سینه زیش نو رسته		خورده ام است اطبا حلیب خسته

لینت آرد چنین بصاحب		کبد گرمی تب زوی بطلب
وارد تن چو جسم وی گردد		دیر هضم است و سرفه را جود

لوز المر

لوز تلخ که در دوم گرمست		یابس است و بشکم زوی نرمست
در یبوستش سوم درج گویند		زو تبقوبا و گر فسج جویند
زو جلا آید و بشش میرد		روغنش درد گوش سبید برد
آنچه مصلح بود نکو بشمار فاش		لوز حلو است و شکر و خشخاش
لکه چهره گر کلف باشد		بطلا کرد و اکنی شاید
مستی از می شربی برد از تن		نفث و اخلاط سینه را برد آن
راند از گرده سنگ و بول کر		فاتح سده است و نور بصر

لاغیه

لاغیه نوعی از یتوعات است		گل زردوی از علامات است
اثر گرمیش سیوم در جست		بهر تفتیح سده با وجست
غثیان آورد اگر شیرش		قلع صفرا است تاثیر است
با دوا روم بقوا جالینوس		در بدل شد فرا سیون مانوس

ه بیست معصوری شیر دوا … مسهل خلط بلغم و صفرا

لازورد

ل لاجورد است مسهل سودا … کرده را و مثانه راست دوا
ا از بدخشی فرح رسد بسیار … که بکان طلاش هست گذار
ز زن چو با زیت و صوف برگیرد … بحکمی بچه اش ز سیر گیرد
و وزن شربت زوی بود در فی … مصطکی مصلحش بهر المی
ر ره فتش جار در دوم گویند … ره ماند نیاز وی جویند
د در بر اش میکند به که طلا … فی تالیس هم زوی از جا

لادن

ل لین و مسخنه بود لادن … نیم درهم از آن توان دادن
ا اگر ندش قبرس از شبنم … بسته بر ریش و ران بز در هم
د دو درج دیده ام ز وی کرمی … جگر و معده را دهد نرمی
ن نافع زخم و خناک و حافظ مو … بکشد طفل مرده دود از و

لوبیا

ل لغزد از چاشنیه از پا … گرم دهنده اهل طب گویا

۵۱

ور خلانی گر هست دیدم … دیده هوست حلاب شنیدم
باعث نفخ و مورث بلغم … مصلحش خردل است و فلفل هم
یارتش ار بسرکه و نمک سازند … ضررش از تن برد ازند
آورد خوابهای آشفته … حیض و بول الناس را رفته

لک

لاغری آورد بستن هلاک … یرقان رد نمیکند اهلاک
گرم و خشک است در دوم پایه … بهر پتیقیان بهین مایه

لعل بدخشی

لعل کو در کهربا چو یاقوت است … فرح افزا است هر که را قوت است
عیب داند گر بود مشعور … رفته آتش ز شک و ازنگار
لطف آب و طراوتش برود … بوی تند ار بوی قریب شود
به کند خوی کودکان نشتاب … حمل وی رو عشان دود ز خواب
دل از و قوت تمام برد … چون نسیج و صلابت نخورد
خون کند صاف و گرم خشک بود … چهره زو سرخ همچو لعل
شود از احتلام حامل آن … امن و آشفته خو نهد ز مان

ی یار اگر با گلاب گشت و نبات / چهره لعلی کند بقول ثقات

لبن الحلو والحامض والرائب

ل لاغران به غذا کنند از شیر / فضلش از نی که نبود پر

ب بهره تو ق دان بهین درمان / خاصه گرمی که هست بستان

ن نیکتر دان تو شیر آن حیوان / که بجمل آن تکیست با انسان

ا آنچه از حلب وی گذشته زمان / بد بود آن بقدر مدت آن

ل لبن تازه گرم و تر باشد / [illegible] نیز بیشتر باشد

ح حامضیت لبن خوانند / [illegible] لطیف از آن دانند

ل [illegible] از وی نمیدانند / خلط صفرای محترق رانند

د ور شود مختلط با فیمون / کرده سودای محترق بیرون

د ور جبنیتش پدید آید / بتن ار جرب بیش پدید آید

ا آید از ماست خشکی و سردی / وز همه باه را رسد مردی

ل لبنت از شیر آن زمان [illegible] / که بجوشیده گر شد منجور

ح حلو وی قوت بدن بدهد / با عسل زخم باطنی ببرد

ا ار دو [illegible] ابیض انجه دوغ بود / ابل ابیال [illegible] دوغ بود

۵۲

[illegible]

[illegible]ی و مغز بیش بیفزاید / تن بیمار از وی بیاساید

[illegible]ر آید به بلغمی از وی / تر شش و عده بود با وی

[illegible]ر بدندان ضرر رسد از شیر / مضمضه از گلاب سرکه بگیر

[illegible]ز لبا ما ضمه ضرر باید / خلط آن نزد جمله باشد بد

[illegible]لاله از رنگ رخ هبا گردد / شیر و شکر اگر غذا گردد

[illegible]رونق چهره قوت تن بخشد / فربهی آرد و سمن بخشد

[illegible]زبل سرفه [illegible] است / نفث دم را ذکر علاج از وست

[illegible]ی میدهد با سقا / شیر اشتر بفصل [illegible] جدا

[illegible]ص آید بتن ز اکثار شش / قمل خیزد بتن [illegible]

اللحام المأکوله

[illegible]قویا چون کنند گوشت غذا / گرم دانند و تر علی العمیا

[illegible]م ضان فتی که بره بود / به بود ز آنکه زود هضم شود

[illegible]ل از وی تمام خون متین / من ندیدم غذای بهتر از این

[illegible]س از لحوم گاو شناس / بزهم از ضان خشک بر قیاس

[illegible]تلف دان طبیعت لحمان / اهلی و وحشی و صغیر و کلان

ا از عجول و جدی صغار شریف | خاصه گر مادرش بود فربه
ل لحم حیوان اسود ست الذ | خاصه از نر که بچه است الذ
م موضع و جنس و صنف و ماده و نر | خصی و فحل را اثر دیگر
ا اهلیش از رطوبت و سن اخف | خاصه گر مادرش نبود عجف
ک کم بود فضله جدی و عجول | ایبس است و احر لحوم فحول
و وحشی ار کوچک است و نوزاده | نیکدان گر نباشد آن ماده
ل لحم اشتر غلیظ و حار بدا ست | از شحم اتیق غذای دد است
ه هرکه از گوشت اناث بقر باشد | با جذام و طحال وکر باشد

مروارید

م معتدل دان مزاج لولو را | خون دل را از وی دهند صفا
ر رود از وی فزع و در خفقان | قوت و قوت دل رسیده ازان
و و قبض حول وی زرد گردد | برده از تن برص بوجه طلا
ا از ارسطو چنین رسید بما | که ز محلول لولوی لالا
ر رفع امراض انتشار شود | گر به بینی ز وی سعوط بود
ی یا ز حماض اترج بسازند | چون ز سحق و صلایه پردازند

در حم سرکه ظرفش او ریزند | زبل الخیل بر سرش ریزند

مصطکی رومی | میم را باب دان ثلث عشر

معده پرور شناس کندر روم | بدوم گرم و خشک شد معلوم
صمغ دیگر بلطف وی نبود | اسود شیرا بو تیست ای شه
طبع را لین و قبض مرد از وست | جگر و روده را ز وی نیروست
گه خوانند و علک رومی گر | مضغ وی بلغم آورد از سر
نکهتش نیکو همی دارد | بشکند باد و اشتها آرد
رونق چهره میدهد طلا | لطف و تحلیل از ورسته بما
ورد دان مصلح و بدل کندر | بمثانه ضرر رساند بر
میسکد از زوی بلاغم خام | هست او روغن از آن قرح تمام
بخرج الریح با لجشا دائم | نفخ دم سرفه را ز وی رانم

ماش

مج ما کنده بوست خشک شناس | معتدل دان مقشرش بقیاس
او کند ضعف باه داناش | نیک کیموس در غذا خوانش
شود از روغن بوز همراهش | نام آن خوش غذا نهند ماش

م منفعتها بدل رسد از مشک — بدوم پایه گرم باشد و خشک
س سم اشیا بر دخصوص مس — نشنود بوی مشک صاحب ریش
ک کرده کشف رطوبت از چشمان — دیده را باد مانع داده توان

موز

م مصطکی مصلحت با کیله — لفظ هندیست طامر اکیله
و وقت اکلش بهار دان او تموز — برده ... سینه قرحه و سوز
ز زد فزاید منی و کاهد بول — کر ... یت تر بود بلی او ل

مشمش

م ... معده است خوبانی — دو درج گرم و تر رطب دانی
ش شکند تشنگی آتش نغز — به بواسیر شد ز روغن مغز
م می به و مصطکی انسون است — مصلحاتش چنانکه قانون است
ش شود از تاز ذہب تب پیدا — تب گرم از نقوع کهنه هبا

من

م معتدل در رطوبت تری — گرم طبع گر انگبین شهری

... تمام و صدر و سرفه آتش خوانده — جسمی مجمد بلز داهد

٥٤

مرزنگوش

م می برد از بدن شری مر توش — گرم و خشک سیوم درج مرزنگوش
رود از وی شرب استسقا — گر ز مطبوخ وی بزد دود
زن اگر برگرفته است از و — حیض را احتباس گشته بگو
نافع مغص و لقوه و فالج — عسر البول را شده عالج
کرده از ... شقیقه ... — با جبل می برد نشانه خو...
وز حق آن می شود بدل ... — بادهای غلیظ از وزان
شما است و نطولا ای داود — فاتح سدهای بینی و سر

مر صافی مکی

منع تعفین کند بسر نارو — اثر زخم و ریش از و نابود
راند از جا جنین با ب بداب — زمس این یار کشته کرده شتاب
صمغ با دام مر بدل دانند — گرم و خشک سیوم درج خوانند
اندمال قروح چشم از وست — بهر تاریکی و بیاض نکوست
فتق و اسهال و قرحه امعا — هر یه از وی کند طبیب دوا

ی یار خمار شود بوقت اثر | لسع عقرب بی رساند ضرر

م مثل یک با قلا بفلفل گر | خورده شد لرزه می برد از بر

ک گر بهر بینی دو چار بیخ | نزلهٔ کهنه می برد از سر

ی یکدو ساعت ز وقت لرزه عقب | پیشتر داد آنکه داشت مطب

مویزج

م مضمضه با مویزک و با خل | درد دندان کند بزودی حل

و ور بخایم بکند رین از سر | می کند بلغم از حساب بدر

ی یا و دوی آن زمان بنطق دهد | ذو گرانی زبان بکام رهد

ز زود از و موی در بدن روید | بلغمی گر ضماد از و جوید

نج جرب و زخم را علاج از وست | سه درج گرم و خشک تازه نکوست

ملح العجین وغیره

م محنت باد را فرج نمک است | گرم و خشک دوم درج نمک است

ل لذت اندر طعامهاست از و | رنگ رخسارها ز روی نیکو

ح حل کند خلط منجمد ز بدن | جالی است و مجفف اندر تن

ا آن ذرانی بشکل و آب بلور | بلغم خام را زدوده بزور

لسع عقرب زدی کنم درمان | گر ضمادش کنیم بزر کتان

عسل و پیه که و نمک با هم | نیش زنبور را زدوده الم

جرب ار زد اگر کنیم اکثار | دیده هم باز ماند از ابصار

یا و رهمه جه مسهلیت بتن | رفته سودا ز تلخ روی زنان

نام بحری بخشند ملح عجین | رنگ نفطی سیه بود به یقین

وزن شربت کم نیم درهم از و | بهر اخراج همه فضول نکوست

عذب آن انگور به مشهور | اورد قسمی ز نمک نطرون

یابد از تحرقش صفا اسنان | زان حفر پاک کرد دندان

رفع غثیان کند ز وی اندک | هست غثیان ز آب گرم و نمک

هست کارش گراند از طعام | من هبنجار از و برنکام

مغاث

می برد لاغری با آسانی | بیخ رمان بری ارزانی

غم بیرد طعام را بسترد | گر با عضا کسی ضماد کند

از پی سختی نشستن و حلقوم | نافع است و مثانه را مذموم

ثانیه رطب و ثالثه حار است | قوت عضو و باه نگار است

ماء الجبن من الرازی

م معز بار شیر بزد و رطل تمام — حلب کن جوش ده بقدر برم

ا احمر از بز نکوتر است و جوان — علفش حب و رطبه نیز توان

ا از خیار و ز کزبره دیگر — روز تولید بز جبن بهتر

ل لبن اول بجوش دا و لیتر — بس ز آتش بگیر و زیر آور

نج جوب انجیر پوست کنده بجنبر — تازه اش تا بهم زنی آن شیر

بب بعد از آن کن سکنجبین در وی — ثلث تیز برای سواد تنت در لی

ن نه و دگر سکنجبین خاص — بدلش آب غوره کن ظاهر

م منه زان انگه بجوب تیز برهم — تا به شیر آب آوری درهم

ن رانک و سنت باید از کرباس — تا بپالایش بشیوه ناس

ا آنچنانش معلق آویزی — تا کزان آب در قدح ریزی

ل لطف کن بار دیگرش بصلاح — جوش ده تا که اندر آن فلاح

ر رغوه اش بگیر و صاف نمای — بار دیگر سکنجبین افزای

ا از زمان نوشش کن بسلخت دو نیم — در سه نوبت چنانکه گفت حکیم

ز زلق اخلاط و لینت مجری — آید از وی جو نرمی اعضا

باید از وی بدن غذا و دوا — منضج و مسهل از رنگ اعضا

میعه سایله

منضج آمد بطبعها لعنبی — بطلا میبرد ز تن اعیا

یابس است و کند شکم را نرم — کرده ادرار در دوم دا گرم

علک اگر یار وی شود بازتر — لینت افزاید و ندارد ضرر

ست خشکش دوائی قی دگر — سایله زود وای بس فرتر

سایله ا... ی ر... ایت — زان بجوید ز حلقها فایت

آورد قبض یابسه در تن — تری معده را برد ز بدن

یابسه نام خشک میعه بود — زیت لادن بدان بحیله شود

لون خشکش سیاه باشد و زرد — بوی خون را برد بخور چو گرد

ست مقدار شربتش مثقال — صاحب نزله زو شود خوشحال

مربی

معده را آنگه گرم کند — قوت بد و ده همچو معده دهد

رنج بسردی جگر داند — آب صحناة را بدل خوانند

باید از گرم معده امروا بان — ناشتا کم کم انکه خورده از آن

مخلصه

م مخلص زهرها محاجم دان — نام قسمی از والوج بخوان

خ خالی از اندکی حرارت نیست — طبع وی خالی از حرارت نیست

ل لسع عقرب چو سم جیبرد — قدر مثقال از و کسی که خورد

ص صنف وی از ریشه نبود — طبعشان مختلف ز هم شود

ه هرکه از وی ناشتا بخورد — از سموم جهان ضرر نبرد

مومیائی معدنی

م نفع تعفین ز مومیا آید — زان تن مرده را بقا آید

و وجع را بس کهنه بزداید — جبر کسر عظام از و آید

م معده همچون جگر ز صدمه رهد — قدر قیراط اگر طبیب دهد

ی یکدو حبه برای دفع سموم — بطبیخ خشک خورد مسموم

ی یاورش گرکم وگل ارمن — حل باب فنا کنی اچمن

ا ار بکانی رای محنت کوش — حبه ز و باب مرز نجوش

ی یکخورش قدر نیم مثقالست — فرح افزا و قوت بالست

م می برد درد گوش و ثقل زبان — ز و بقیراط میشود درمان

ع عقرب ار زد بخور ده قیراط — گرم گفته است در دوم قیراط

د درد اعضا و کوفت را ست دوا — برده فالج بخوردن و بطلا

ن نافع لقوه آمد و خفقان — یا بس و نفخ معده را دران

ی یارش ار بچه گر فرش شود — حبه ز و فواق را ببرد

٥٧

مسک ازرق

م منع تندی دار وی مسهل — کرده کو را چنانکه خواهد دل

ق قصب شش ز وی امیده زرد — پس رفه کهنه را برد از درد

ی لینت آرد بسختی اورام — هست مسهل برای بلغم خام

ا آنچه خوشبو بود بسنجد و — آن تقول سپید شد نیکو

ز زن اگر برگرفته یا خورد — انضمام رحم ز وی برده

ر رحم از وی ز فضله پاک شود — بچه بیرون جهد هلاک شود

ق قوت مرد در جماع از وست — گرم و خشک است در دوم نیکوست

[illegible]

ملوخیا

م مانع حیض زن ملوکیه — مصلحش گزر بکل و کیه

ل لینت آرد بطبع و سرد بود — سدهای جگر ز وی برود

ورق پخته اش با روغن لوز — داده در طبع اهل سودا فوز
خطمی کوچکش همی خوانند — تریشن را دوم درج دانند
یافت در رفع التهاب بدن — انگه کرده طلا بمعده و صدر
اختلاف دم ارشکم ببرد — رهد کرم و درد پیستر د

ماهی زهرج

مصلح مرگ ماهیست نشاش — درد مفصل ز وی رسد بدوا
از نیوعات حاره دانند — بسموم گرم و سرد خوانندش
مسازو تر بهی و در دوم راست — درد پشت از وست در کم و کاست
باید از وی منافع بسیار — بعد خوردن مریض نقرس دار
زهر ماهی و پیکر ماهیت — کم کند زور زهر جان ماهیت
هست مسهل دوا دبارده را — می کند درد دان شخص دوا
راند خلط غلیظ را ز بدن — خاصه از مفصل بعید ز تن
جزو مطبوخ اگر کنند انام — شربت از وی سه درهمست تمام

ماهودانه

مسهل بلغمست حب ملوک — بدلش سرخ دند و دند بن مملوک

۵۸

ا آب برگش معین و اسهالست — شربت از وی قریب مثقالست
ه هست نافع برای استسقا — نقرس از تن برد چو عرق نسا
و ورقش ز طبیخ در کارست — عرق الدیک گر بآن یارست
د در بدن خلط مره نگذارد — بلغم خام را برون آرد
ا از برای گشودن قولنج — پراثر دان که می برد غم و رنج
ن نیست گرمی بخشکیش بیرون — از دوم پایه گر کنی موزون
ه هر که اصلاح خشمش از افسون گرد — جون کثیرا از وی بپسندد درد

ماء الشعیر

م منضج و سرد و آب جو دانند — از وی اخلاط محترق رانند
ا انتفاخی بمعده هست از و — بهر معده منقی نیکو
ا از وی اخلاط را نشد هیجان — معتدل دان غذاش در ابدان
ل لذتش و مذاق آن پنست — تشنگی را ستوده درمانست
ش شده سهل النفوذ جمله بدن — ده فضیلت ز وی رسد در تن
ع عد جوش نفع وی بگیر از جو — جید و ابیض نه کهنه نه نو
ی یک بود جو چهار ده از آب — کن چو شد پخته کش رغوه شتاب

[illegible]

ر رغوه چون لست شد برآور ... صاف کن پس فواید است ...

بار الاصول

م منضج است و ملین و تلطیف — کرده اخلاط را بقول شریف
ا اصل سوس و کزر و زرنجات — که فرح بخش و راحت جانست
ا از هلیله هر آنچه کابلیست — کاسنی الاصول هم جلیست
ل لینت آرند در بدن فلفور — بیخ الاذخر و بسان الثور
اگر این جمله را بطبخ درآر — دستها زیبتن بهم برآر
ص صاف کن چون که دوا ... — بس ازان مرس میکن افتیمون
و وقت شربش ترنجبین باید — تا که نفعش بتن بیفزاید
ل لفظ لفظ آنچه آمده به بیان — شرح اسباب بوده با خدا این

مرو

م مرو نجیب تخم اسموسا — بهر اسهال و پیچش است دوا
ر رود از آتشش بر رود در گوش — درد مندی بقول صاحب هوش
و ورقش فرش اگر بجاست — نامیش مرزباد و الام است

مرجان

نافع نزف دم بود در جان — بسته خون جگر چو گشته روان
رافع عسر بول و قوت قلب — دمعه را می کند زمردم سلب
جالی و قابض و مجفف گو — بیخ وی بسته و بدل برو [illegible]
اکل لحم زایدش خوانند — رافع زخم روده می دانند
نافع صرع و علت خفقان — بارد و خشکیش و دوم میدان

مشکطرامشیع

منفعت بهر چیک کرده برد — هرکه مشکطرامشیع خورد
شاشه و حیض میکند ادرار — مصلحش رب آس و ... کار
کرب و غشی را بود نافع — درد ارحام را شود رافع
طبع وی گرم و خشک در ثالث — شهوت رفته زان شود حادث
رفع تو لنج با نفخ شود — داکی محموده گر اضافه بود
از کثیرا اضافه کن درمی — که نماند برودهای الی
می کند از رحم مشیمه بدر — هم اجنه برون کند دیگر
شربت از وی بقدر مثقالست — بدل وی شقایق ال است
ل نیکخورش مرز و خوراک کند — ششش و سینه ز خلط پاک کند

عوض شیر خون کند پیدا / گر شود خورده اندکی افزون

هرچند التزام داده که غیر خوردنیها چیزی نظم نکند
لیکن برای غرابت فی ظهور صنع الهی مذکور شد مورنک

م — مسحکه تخم اوروغن بلسان / دیده خان زمانه دولتجان
و — وه که بوئیش بسی لطیف بود / زان ز گفتها شقاق نیک شود
ر — رود از وی شقاق مقعد و لب / مثل حب بلسان در عجب
ن — نافع آمد بوقت سیر و سفر / حافظ زخ بود ز برد و ز حر
ک — گردکاری که عقل و دین بخشد / موم روغن ترا چنین بخشد

مرانیه

م — من بقول هنرارد اری / هوم را در بیان کنم پیری
ر — رانده بول و مثانه را خالی / کرده از سنگ گر بود عالی
ا — آن درختیست یاسمین مانند / که مجوسان عزیز می دانند
ن — نغمه زمزمه چو ساز کنند / کار خود را از آن دراز کنند
ی — یکدو مایه حرارتش دانند / حکیش نیز هم چنین خوانند
ه — همچو مسکن طراوتش زهر / جابر خون و در جلالیش بهر

بهق — انجه نون اولت چارده

نافع زرف و قرحه امعا / چون کنار بیت خنکدان ترا
برگ وی کرده ربو و سل را حت / کم آن قابض است و تر مسهل
قوت معدۀ ضعیف دهد / در صفیت به طبیب دهد

نشاستج

نافع اندر سحج نشاسته است / از چو پس سعال گابسته است
تخم برزو ماو بن او است / سرد و خکبته و قرحه را نیک است
از کلف چهره را کند صافی / زعفرانش معا و ران شافی
سینه و پشتش زیر زیر بها / رفع بیسلان طبیب از اوله
تقویت بخشد و کند تلیین / دهن لوز و شکر مهم و معین
جز عسل نیست مصلح دگرش / به کند حرق نار را اثرش

بذرین

نفع بذرین چو یاسمین باشد / روغن آن چو دهن این باشد
بید و منخرین بکشاید / سه درم وزن شربتش آید
رانده اخلاط فاسده ز بدن / گر چهار آید و دم کن از تن

ی یاسمین در اثر بود اقوی — بهر درد ام حلق هست دوا
ن نافع درد سر ز طنین دوی — همه دلها ز دی کند قوی

نعناع

ن نهر سی از فوج بود نعنا — امتلائی فواق را هست دوا
ع عض کلب الکلب زوی نیکو — باه را میرسد از وی نیرو
ن نافع مغص و هیضه و خفقان — مضغ وی درد درده از دندان
لطف تر باشد جوهر او — در دوم باشد گرم و خشک بگو
ع عوض آن بار و مصطکی دیگر — تا کند منع قی بوقت اثر

نیلوفر

ن نوم آید ز شمش آن بسیار — بارد و رطب در دوم انگار
ی یکند الشهوه بجماع المنیت — دل ز تفریحش از فرح غنیست
ل لطف و لطفا ز شربتش آید — شوصه و سرفه زو نمی باید
و وجع جنب از و رسد بنوا — کرده تسکین طبع صفرا او
ف فعل وی همچو فعل کافور است — طبش گرم دل ز وی دور است
ر رازی از بوی وی گریزانست — زانکه بویش بباه نقصانست

[illegible]

نغز تر از طیور مرغابیست — گرم تر دان اگر چه آبیست
حدت آرد بچشم و قوت هم — منی از خوردنش بگردد کم
انگه جرب است گرم بیکر است — با بازیر گرم بر اثر است
مصلح تن ولی بمعده گران — مصلح وی می و جوارش دان

ناردین

نافع لقوه سنبل رومست — بهر ششش نزد جمله مذموم است
اگه داب بچه اش بشست — از دردهای فرج زن بجست
رافع قولنجش لطف خوانند — خشکیش را سیوم درج دانند
دو درج گرم و تر بشش درجی — در رحم گی گذارد او ورمی
یار کن با عسل کثیرا را — که بود مصلحش ز روی دوا
نور رو ید قره ز بیره او — بهر ادرار حیض و بول نکو

نارجیل

نغز دان مغز جوز هندوستان — داد خود از باه ار دو بستان
با جودش تازه و سپید بود — آب وی بیکار جدید بود

دفع سردی شانه بود — سردی کرده هم زردی بود
خ جرمش از معده دیر برگذرد — بی فانیذ از وکسی نخورد
ی یافته در دبشت کهنه نجات — زو چو تقطیر بول نزد ثقات
ل لحم جاموس خوش پرداز وی — بد وم گرم وتر موافق بلی

نعام

ن ناگوارنده پر فضول گران — خود شتر مرغ بود بعضی آن
ح عقرب از بیضه وی نکرده جفا — بضماد وی با کاکل شسته دوا
ا ابره خوان زبیضه صیفی او — رانده حیات را بقوت بو
م می بدر از بدن ورم تحلیل — ورم سخت بلغمی علیل

نرگس

ن نرگس اندر دوم درج گرم است — وصف بیخ ار کنی هم خشک است
ک کرده بیخش قضیب را فربه — گر شبی مانده با لبن آن به
س سده مغز و صرع را نافع — خلط را بیخ وی بقی قالع

نفط

ن نفط گرمست و خشک در ثانی — بچشم مرده زود شود فانی

ان چیت و محللست و لطیف — درد مفصل برد ز عضو ضعیف
طفل مست مشیمه بر دو رهند — یکدرم گرباب گرم دهند

نارمشک

نارمشک ارچه در دوم خشکست — بوی تندش مشابه مشکست
آید از وی حرارت و تلطیف — داده قوت بمعده های ضعیف
رازیش نور داند از تجری — فارسیش نام آن تیمری
معده سرد را از وی نیرو — جگر سرد هم ز وی
شود از وی مواد در تحلیل — جگر از وی اگر شده است علیل
کار اصلاحش اطباشیر است — در بدل قرنفل قرنفلش چراست

نانخواه

نان خورد هر که منخورد اجون — زود شیر از زنان بود در نان
از پی مغص باشد او دهند — زود نفخش هم او باز رهند
نافع عسر بول و حیض دگر — بشکند باد را از وی اثر
خشکیش آخر دوم خوانند — گرمیش نیز همچنین دانند
وانکه دیده زوی ضرر بجگر — خود بعناب کرده دفع ضرر

ا از طبیخش گشوده نفخ و سدد — کرم معده ز وی برون افتد
ه هاضم است و برای معده بد — قوت آرد چنانکه خواهد مرد

نخاله

ن نفع اورام ثدی دان از بس — گرم و خشکش نوشته جالینوس
خ خسته را آش وی غذا باشد — خود بتکمید ها دوا باشد
ا آید از وی جلا و تلیین — تنقیه در بدن از وی بین
ل از بس که بجوش آر شد یار — خلق را منفعت دهد بسیار
ه هست ترمی و خشکیش ظاهر — مصلح وی نشا بود باهر

نارنج

ن نافع مغص قشر لیمو بود — خشکش را آب گرم یار شود
ا آورد کرم روده را از درون — گر بگرم خورند از ان بیرون
ر روغنش ناردین از ان باشد — تازه اش دهن چون بخور باشد
ن نافع التهاب معده بود — چونکه حماض وی بمعده شود
ح جزو دوم پایه نیست گرمی تو — سه درج سرد و خشک حامض است

پانزده آنجا و شش بیست است — پنبع حبل الحلو والحامض

[illegible]

[illegible]

هر کرا تخم به بهین دارو است — بهر خشکی حلق و شش نکوست
فایده می دهد بسوزش بول — آتشش را درد کرده با تو
رب وی قابض است و شربت او — هر دو از بهر اشتها نکو
جرم به بر طعام مسهل شد — میکشش ار به کند خمار شکن
لب ز بر وی چو کف اگر شسته — روغن به دوای مطلق هست
آخر اولست سردی به — قوت معده میدهد میبه
للکلی والمثانة فی الاحلیل — دهنه جید لکل علیل
حبه لین بلا قبض — زهره قابض بلا تقر
لم یله منه مطلقا ع ق — یمنع النفث لو یکن علق
ورم معده و رحم برود — گر طبیخش بکار حقنه شود
ورم چشم اگر ز گرمی خاست — بشوی ضماد کن که دواست
اول ثانیه بود یابس — خلط سیال را بود حابس
لب و کام ار عطش شود بسته — عوض آب اگر خورد خسته
حلوا ز قبض آنقدر نکند — مسوی از وی بکس ضرر نکند
آورد بخش وی ردفی را — فزده قولنج برخوردی را

مزه‌ای چه به بگویم به … گر نباشد بهی بگویم به
ضرر اصفهانیست خفقان … خود مدرّ است و با عسل الطف

سمن

سم حیات و نهش افعی را … روغن گرم و تر نموده دوا
منفعت و محلّل و تریاک … سم مشروب را بگاه هلاک
نافع زخم زده است و زخیر … حقنه زو کن بخاک تا که دلیر

سلق

… چغندر آنکه نشست … از نخاله اثر بموی نجبت
لطف و تفتیح بخشد و تحلیل … ماده جید غذاء قلیل
قتل قمل از عصاره‌اش میدان … بورقی فعل و گرم و خشکش خوان

سماق

سرد اندر دوم سماق قلت … خشکیش در سیوم بمابه قیلت
مانع نزف و نافع دا جنس … قابض و بساد و دافع و حابس
اشتها آرد عطش کاهد … بدلش غوره گر کسی خواهد
قی و غثیان و حیض را مانع … خلط دندان و چشم را رادع

صعتر

از پدر دارم این سخن را یاد … صعتر آمد بسین و هم با صاد
وجع مفصل و ورک ببرند … گر ضمادش کنند و گر بخورند
بشکند باد و نفخ معده از و … دیده سینه جوششان از و
هاضم است و ملطف و مدر … سه درج گرم و خشک و هیئت مضر

سپندر

بسنج … موزر گکار … وین نعلیت بشپیسر …
داده اندم گرم رانبیس … گرم و خشک و محللیت …
رود از وی چنانچه از گر شوید … قابض آمد ذخاشش …

سقمونیا

سه درج گرم و خشک محموده است … قیسم انطاکیش نکو بوده است
قدر شربت ز یازده قیراط … بیش نبود بفتوی بقراط
معده و دل ز اسودش ابتر … صلب وی در جگر رساند ضرر
در به به مشویست کم ضرر است … سیب هم مصلح نکو از است
نافع لسع عقربش دانند … خلط صفرا از وز تن رانند

بابد از رقی شفا بود طلا — کلف و بهق و برص [illegible]
آنچه ریزنده است [illegible] — اسود و صلب ما نه ضرر است

سورنجان

سورد اماد باه سورنجان — گرم و خشک است در دوم ایان
وزن شربت دو درم است از و — در مطبوخ پنج درهم گو
رافع درد مفاصلش دانند — دارد و درد نقرسش خواهند
نیک و لطیف نفس است بد سود — سرخ و نی سینه نزد دانا بد
جو سر قابضی و اسهالی — سرد و جون هند با زرد عالی
از پی معده بد بود بسیار — زان بخور دور مضرتش بکار
نیز دوی طوبت فضلیت — منع سیلان خلطها خلقت

سپستان

سینه را نرمی از سپستان است — هم بخشکی حلق درمان است
بهران خوانده اند سپستان — که مشابه بود به پستان
سرفه گرم را بود درمان — بشکند تشنگی حلق از آن
تیزی و شوری که دارد بول — بشکند زو بقدر قوت و حول

پیل [illegible] اشمار ه طلوب — لین و نرمی بطن نیز از و
نام تازی وی مخیطان دان — گسته تند وی و مسهلان [illegible]

شکر

سینه را نرمی از شکر باشد — تری و گرمیش لیک نیز باشد
کمتر آن گرمیش هر صافی است — بهر تعییج شده با اثر است
رنج خشکی کند ز حلق و شکم — لیکن است سرخ دی [illegible]

سمک الطری و المالح

سرد و تر دان طبیعت ماهی — روزی پاک گاه ماهی
ماهی شور گرم و خشک بود — تن با دمان اکل خشک شود
گوشت و مار ماهیت نکو — که از آن باه را رسد نیرو
اجود از وی صغار و رضراض — من بر ملح و صخر شیب [illegible]
لیک از محرق طرح قوت است — به از آن در قلاع چیزی نیست
طلا از وی ضرر کند بعصب — معده بلغمی ز وی بنقب
رفته از آب شور ماهی شور — قرحه گشت بعد غسل و مرور
ماهی از [illegible] — [illegible]

ورک از درد می شود رسته — گر کند حقنه ز آب وی خسته

آنچه بی روغنش کنند کباب — آن سبکتر بود ز نقل و کباب

از جهت غلیظ و دیرگوار — آنچه از برکه آمد بکنار

مار ماهی که گرمی است بدان — طبع کو بیج چو مار ماهی خوان

از اباز یرا گر کنند اصلاح — طبع وی بود دیر بصلاح

لذت از آب نوش و شد ماهی — بیشتر می بری اگر خواهی

ع — ماهی و شیر جمعشان دورست

شده گریز ماهی شور است — **سرطان بحری**

سرد و تر دان طبیعت خرچنگ — زده پیلول از و بصحت جنگ

رافع نفث دم بشیر زنان — بوده گر خورده است صلب آن

طبع وی با شیر هست نکو — سکمش را بجای تاک بشو

اول اطراف و چنگ وی بشکن — سکمش را بکار دار و جان مفکن

نافع زخم سگ گزیده بود — محرقش گر بران ضماد شود

نهش حیات را بقول رشاد — نیز نافع بود بشرب و ضماد

هست بحری وی بچشم دو — خرفستان و یا حجر بنما

بدو از معده دیرتر بگوار — مصلحش طبخ با شعیر بتمار

یاد دارم ز قول استادان — به دل نیز هست بحری آن

کبیکج

بشکند سنگ در گرده کبیکج — راند بول آنکه خورد آن بیخ

گرده تاریکی بصر را به — گر نشند شش به دیه باکه

بدرد خنک و صرع را نافع — درد پسر و صداع را مانع

یکدرم بیخ کم که شربت اوست — تو با آب سداب ده که نکوست

نافع درد سینه و پهلو — بسر فرو انیز می کشد نکو

جگر از رنج نار لین از دست — بهر قولنج و پیم و ناب نکو

بنک

سگ جو درد عصب بر و ز علیل — بیده بکشاید و کند تحلیل

گرم و خشک و مقوی احشا — قابض و باده بخشد و برف دوا

بیاوج

بیاوج را در خواص و نکنند — ار ضرر از نبات دور کنند

از پی حفظ سن بود نکو — گرم و خشک دوم درج بگو

د داده قوت بمعده و جگر / بهر اورام بارده بهتر

ج چاره تشنگی و بول از دست / خفقان را بتجربه نیکو

سداب

س سه درج گرم و خشک طبع سداب / فالج و رعشه به کند بشتاب

د داده تحلیل بادها از بدن / برده کلفت از و تشنج تن

ا امتلائی فواق را نافع / بیده صرع را بود مانع

ر بصر از اندکش قوی گردد / پر او ظلمت بصر نجهد

سقنقور

س ساق بکار از سقنقور است / سختی کرده در سقنقور است

ق قوت باه آورد نافش / هر که خورده میزند لافش

ن نافع است آنچه صید شد به بهار / تازه اش گرم و تر بود دم مقدار

ق قوت پی دهد نعوظ آرد / صلب وی زور بیشتر دارد

د ور دل از وی ضعیف تر باشد / گرچه در وی همین اثر باشد

ر رد بود هر چه باده است ازو / دو درم از نمکش پخته نکو

سعد کوفی

۴۲

س سردی از معده میبرد بطلاق / وز جگر هم چنین علل الاطلاق

ع علت سردی رحم ببرد / سنگهای مثانه باز درد

د درد و رم بادی گرم و خشک بود / قوت حفظ از و زیاد شود

ک کرده تقطیر بول را نیکو / برد از جام نغز گشته ازو

و وزن شربت از وی بود مثقال / ضر وی بحلق و آن سعال

ف فا تحیت و جمال چهره دهد / کرده از وی ز ضعف خویش بهد

ی یقطع الفتی تشربه و ضماد / پاک سازد درون کرم و د

نرجس

س سده بگشاید و کند تفتیح / چیلد اروکه شد بدل تا سیح

ز زنده انروده گرم حب القرع / اصل وی سرد و بکار زفرع

خ خشک و گرم است در سیوم مقدار / مصلحش شهد با بوط زفت بکار

س سه درم باشرابش هر دو د / از شکم بچه را برآرد زود

سوسن

س سرفه و تشنگی ز خویش برد / بیخ مهک و عصاره هر که خورد

و وزن شربت دو درهم است ازو / همه تبهای کهنه راست نکو

س سودمند قروح کرده شود — سوزش بول را علاج بود
س سینه از درد بلغمی بسته — گر ز قیفا دوا کند جسته
ل لزج اخلاط از و شود فانی — بهر تفتیح نیستش ثانی
ی یکدرم بگذرشش از دو دانم — گرم و خشک سیوم درج خانم
خ خلط داروی چشم اگر سازند — ظلمت دیده را بر اندازند
ه نیست نافع بمعده و بجگر — عسر البول را بود داور

پسمک

س سرعت آرد دمیکه در انعاظ — کرده باز زده بیشتر انعاظ
م می قلیلی و نیم درهم از و — بر طعام ار خورند هست نکو
ی یکنفس خواب بعد از آن با می — تا نغوظ تمام از آن آید
ی کهنه گر با نمک شود نیکو — شهوت زن ز آکل او دا بست
ه همه صیادی شام صید کنش — بهر شهوت خورند سال و مهش

پنامکی

س ساز کار صداع کهنه سا — گرم و خشکست و مسهل صفرا
ن نافع حکه و کرد و سواس — خوردنش سنت است نزد [illegible]

آورد خلط بلغم و سودا — از مفاصل برون بعون خدا
یکشش بهتر است و تازه او — قوت جرم دل دهد نیکو
کم شود انتشار مو ز روی — هم شقاق بدن از و لاشی
بگذرشش در طبیخ هفت درم — فرح آرد بنفس در غم و هم

سندروس

سینه و معده و دماغ و کر — کرد ایمن ز سندروس از شر
نافع نزله و زکام بود — وین بتبخیر و شرب ده شد
دم از و محتبس شرب بخور — کند اسهال کهنه از هم دور
ربع کم یکدرم دهند از آن — با شراب سکنجبین یکسان
وارد تن بدین نهج چو شود — سبب لاغری خلق بود
سد کند خون که آید از ناصور — گر بسفل از و کنند بخور

سنبل الطیب

سده سنبل گشاید و تحلیل — می دهد باد معده را ز علیل
نافع معده و جگر باشد — گرده را گرچه زو ضرر باشد
مده و خشک دارد مثل خوان — خشک گردد مواد معده از آن

ل لحمی از قسمهای اسفناج — به شود زو که هست او تل کشاخ
ا آید اندر میان داروی جسیم — خشن خشن رحم کند چون شیم
ل لذت و بوی خوش دهد طعام — شربتش نیم درهمست تمام
ط طبع است آنچه هند است ازان — رو مبینش اضعیف تر میدان
ی یاردی گر بود عسل بهدوا — گرمها را برآورد زمعا
ب بهر حبس مواد معده و سر — بی بدل اذخرش بدان بهم

بیمان

س سمع رعد است قاتل سلوی — کرده را پاک میکند زجها
م می برد قلب بی قیاد و ز قلب — درد گوش از قطور خوش سلب
ا از دجاج و حجل بود الطف — لحم وی را اخر شناس و اخف
ن نیک کیموس لحم وی دانند — هم مدر هم لذیذ میخوانند
ی یار کن زهره اش کی ان دیدند — که برد صرع آنکه گیره و بند

سیم مقشر

س سرفه از گنجد از سفال پسند — سینه و شش از و دوا بپسند
م معده را بد بود دهد سستی — منی افزاید و دهد چستی

۶۹

سودمند گر بود سپید عصا — بس نفعی ازو رسد بدوا
م مانع لذع و احتراق درون — گرم دانش رطوبتش افزون
م مصلح وی مری چو خام خورند — بجد هم زوی تمام خورند
ق قشرش ار دور گشت شد بریان — در غذا بهتر و بهش دان
ش شود از وی شقاق پا نیکو — هم ملین همش مجلل گو
ر راند حیض از وی دائم — تخم کتان بطبع بل جوانم

عنبر الاشهب — **شانزده آنچه اوش عنبرست**

ع عنبر ارواح عضوهای رئیس — منفعت آید بقول شیخ بس
ن نافع است از برای حس و دماغ — گرمیش در دوم نهاد در جماع
ب بجگر ضعف کرد بهر عنبر — بخورد کس بوقت ضعف جگر
ر رنگش ار سفید است اشهب دان — وآنچه خشخاشی است کمتر ازان
ا ازرق از سرد کمتر است بقدر — بد چو مبلوع و چون سیه ای بدر
ل لاغری میبرد زدل هر دو — قوت دل دهد بحکم و دود
ا اغذیه اش ز مشک افزون تر — خشک و بد بهر باشر یا تر
ش شربتش نیم درهمست نه کم — بدلش مشک و قند سر دو بهم

بت موم اصل او ز سنگ سخت | معدنش [illegible] شسته در
برده باران ز کوه در دریا | موم گردیده عنبر سارا

عود القماری

علت بلغمی برد ز دهان | عود خاییده شد چو در دندان
وزن شربت از وست درهم و نیم | جگر و معده راست نفع عظیم
دل از و قوت دگر یابد | مغز سر نفع بیشتر یابد
آنچه سنگین و صمغ دار بود | چون سیه قوتش هزار بود
لذت و شادی آورد بنوس | بدوم گرم گفت جالینوس
قوت آرد چو آبس را باز | خشکیش در دوم شده است بسر
مانع قی بود بوقت اثر | حبس بطن از خواص وی است بسم
آنکه ارریاح و فتح سده بود | کرده گرد و الجلال کرده مدد
رفع امراض لی از و باشد | خود با خشابسی نکو باشد
یاد دارم ز گفت و شنود | بدلش مصطکی و سنبل بود

عسل النحل

علت بلغمی برد ز بدن | انگبین آنکه هست قوت تن

بیش ماند ز حد وقت تنجا | گر ز تریها بجور رسد تا جا
لازم نور آفتابست این | گرد بر هوا بخار زمین
آنچه بالا رود ز آب و صعید | تخته گردد ز گرمی خورشید
لازم آید بوقت سرد هوا | که گران گشته در رسد ز هوا
نحل را نها برد بحر طومش | زان عسل خیزد و دو گریش
حار و یابس بپایهٔ ثانیست | قرحه و قمل هر دو زو ففات
لینت آرد ببطن و جذب جلا | ظلمت دیده ز نمود دوا

انگور

از عنب قشر بارد و یابس | تخم وی سرد و یابس و حابس
نغز از و لحم و گرم و تر باشد | آبش سپید تر باشد
گر تناول کنند تازه او | معده را نفخ و قوت باز دو
دار و معده گر شود بهار | معده گرم از و شود چو بهار
رونق و قوت تن و جانست | مصلحش در مثانه رمانست

عناب

عسر الهضم و کم غذا جیلان | معده را دشمن قوی میدان

د نافع درد سینه و گرده | شش ازو نفع هم حیض برده
ا آنکه بسیار مواد تند ازوست | بهر تغلیظ خون بسی نیکوست
ب بارد است و بدل اسفاناخ است | مصلح وی شکر نبات است

عدس

ع عین را ظلمت از عدس باشد | مصلحش رازیانه بس باشد
د دم ز فوران فرونشسته ازو | بهر اصحاب ابله نیکو
س سودمند قروح دان الضماد | گفته جالی و قابضش است مدام

عاقرقرحا

ع عرق آید برون عود القرح | کرده خاید نشستن بازقرح
ا از بسی رد مواد سر دو برون | درد دندان گر بخاید بیرون
ق قوت آرد طبیخ وی سن را | روغنش هم کند ازم سن را
ر رافع فالج است روغن وی | درد دندان از آن شود دلا
ق قوت آید ز طبیخش افزوده | پس بکرد اخل بر انگیز نموده
ر روغنش نیک بهر استرخا | لرزه را داد لک وی بنموده دوا
ح حار و یابس بسیوم تن انمقدار | حاد و حریف سر و قف افکار

آورد باه را بکار بسی | بر قضیب آنکه مالد و نفسی

عروق الصفر

علت ظلمت بصر برود | گر بچشم آب زرد جو شود
رافع سده است و یرقان | با انیسون و احمر ابیض بدان
وجع حس ز مضغ وی برود | حاصل از وی جلای تام شود
قسم از وی بنام ماميران | این صغیر است و دیگری کلان
این بکی می شود مدان | تجربه کرده اند صفان را
لیکن از وی ضرر رسد بجگر | قرص کافور کرده دفع ضرر
صنف اعظم عروق صباغین | گشته مشهور نزد اهل العین
فایده بخشش زخم تازه بود | بر بیرز زخم اگر ذرور بود
رافع برده بسبل دانند | گرم و خشک دوم درج خوانند

عصفور

بچه کن بیضه گر نهد گنجشک | قوت باه میدهد گنجشک
صفرت از بیضه اش بود بهتر | بیشتر داده ز نعوظ اثر
فالج و القوه گنجشک بدوا | گرم و خشک است در دوم ماوا

د وقت اکلش شتا و فصل بهار — کرده مستقیش غذا بسیار
ر رافع بادهای مبرودین — بهتر نیست جوان شتان سمین

عنب الثعلب

ع عافیت بخش گرمی ورم — شده روباه ترک اندام
ن نوعی از وی مجنن است بی — نخورد زو بهیچ وجه کسی
ب بدلش حی عالمست یقین — زو کی کاکنج بقول مبین
ا انکه باشد ازو ضماد ورم — در تب زید کنند بقول امام
ل لازم النفع در خناق بود — غرغره گر کنند نغز شود
ث ثمر انجه آن بود اصفر — برگش اخضر همان بود بهتر
ع عین را روشنی فزاید اکتحال — گر بدیده کشند جا بلش

عقیق

ع علت روع می برد در جنگ — گر بود خاتم عقیق بچنگ
ق قطع نزف الدم زو آمد بدست — سرخ کیلاس لنک نی نکوست
ی یمنی آید بدست گر نکوست — رفع جرک سنون خرازو بدست
ق قطع ادرار حیض کهنه ازو — بیس انزو محکم دندان زو

عصی الراعی

ع علت نفث دم ز سینه برد — انکه معصور سبز می خورد
ص صندلش مصلح آمد ازند — که بششش ز اکل بی ضرر دارند
ی یکدم از تب تر انکه بنیش خورد — آب وی از زه را ز خویش برد
ا آب معصور شکل برود در گوش — کرم از او بر آورد بهوش
ل لینت طبع را شود رافع — بهر اسهال خون بود نافع
ر رفع سیلان فرج کرده ز تن — گر بجوید برگرفته آتش زن
ا اثر نمله را برد بضماد — ورم گرم و جمره زو برباد
ع عنب الثعلبش بدل آمد — دو درج سرد طبع می خوانند
ن نمیخورنش زود و دو درم تمام — وقت قولنج از ور بند کام

عفص

ع علت نمله را دوا باشد — مازوان را که مدعا باشد
ف فایده بخش خوش کام است — خشک از وی آبهای بجا مست
ص صمغ مصلح تحکمی سیوش است — سر را بسته کنند درد و

هفته هست انکه فایده اوال

فضه

ف فرح افزای و قوت دل داند — نقره کان نافع بود در خفقان
ض ضررش از مثانه منقل برد — گرد خارش برد هر آنکه خورد
ه هست سردی و خشکیش مشهور — ظلمت چشم و بخار ازو شد دور

فستق

ف فاتح سده جگر بسته — هست از جوز گرم تر پسته
س سم نهشش هوام را برده — هم معده غذا ازو خورده
ت تری افزاید و برد غثیان — بر طعام ار خورند کرده زیان
ق قی و اسهال و تشنگی ببرند — اب منقوع قشرش ار بخورند

فرصاد

ف فرق فرصاد و توت شیخ نمود — توت [illegible] نشان میخوش بود
ر رفته از ابت و رب شربتا و — ورم کام و حلق و درد گلو
ص صنف شیرین که نام شد فرصاد — همچو انجیر داده نضج مواد
ا اثر میخوشش بود سردی — شرح شیرین چو گرم و تر کردی
د در خورش توت مطلقا سستست — بر طعام آنکه میخورد نیشست

فجل

فاتح سده ترب را دانند — با هضم عسیر هضم خوانند
جدری را نشان چهره برد — تخم وی گر کلف نشان سترد
لذع عقرب ز وی نگردد ضرر — گرم و تر بر طعام او بیستر

فوفل

فایده دیدم از بسیاری — شده دندان وی محکم در
وزن وی ضد نشش مثقال دانند — قابض و سرد و خشک میخوانند
فایده بخشش دنبل حارست — بهر دفع مواد درکارست
لیک سست طبع را کند نیکو — زود تا آن چونش اندهد نیرو

فلفلین

قادر سر ند بهر نهشش هوام — هر دو فلفل سیاه و ابیض فام
رنج از خلط بلغمی بسته — بهم افیون و نفخ وی بسته
فالج و رعشه را دوا باشند — درد اعصاب را شفا باشند
لقوه هر دو تر برند از لب — بدل هر یک از دگر مطلب
یکخورش قدر نیم مثقالست — معده سرد از وی خوشحالست
نفخ و باد معا و معده برند — گرم و خشک چارمین اثرند

فوتنج

ف فاتح سده است پودینه | کرده ادرار حیض دیرینه
و وزن شربت ز بزرش درمی | طبع مطحول از ندیده غمی
ت تن از و زخم می‌شود بضماد | گرم و خشک است در دوم بنیاد
ن نفس الانتصاب را نافع | چون محلل ملطف و قاطع
ج جبلی اقوی ترک دانند | ز آب برگش دو درم نشد

فاوانیا

ف نافع سده است عود صلیب | دو درج گرم و خشک گفت طبیب
ا آورد قبض و میکند تحلیل | برد صرع از دماغ علیل
و وزن شربت ز وی بود مثقال | بیخ وی را کنند استعمال
ا انگه او بیزدش بگردن خویش | برد صرع خویشتن کم و بیش
ن نافع نقرس است و حیض گشا | پاک سازد رطوبت نفسا
ی یرقان را جو درد گرده دوا | باز درد مثانه را است شفا
ا اثر لکه سینه ز جمال | خود بماشت برو بجفی جا

فاخته

ف فاخته گرم و خشک و نازکدان | گوشتش کم غذا است در ابدان
ا آب غوره بکرکه مصلح او است | گزبره سینه مصلح نیکو است
خ خورد او لطیف و اخف باشد | بدوی پیر و بس عجف باشد
ت ز وی بهتر است و فربه او | ماده اش در غذا بود نیکو
ه هست طبعش خلاف کمتر در حمام | تا قیس از وی خوش است طعام

فانیذ

ف فایده بخش سینه فانیذ است | سرفه به گردنش تا کید است
ا آورد خون معتدل بوجود | گرم و تر طبع وی طبیب نمود
ن نرم گردد شکم ز خوردن آن | گر ز قند است آن بکو بزدان
ی یاوری داده بهر ماه بحلق | صوت از و صاف گشت و سینه و حلق
ذ ذکر کردند صنعتش حکما | آرد داخل نمیکنند اصلا

فربیون

ف فاز او لقوه فرفیون ببرد | سه درج گرم و خشک هر که خورد
ر رفع برد کلیه و مفصل | هست نیکو بکار ماش بدل
ب ببرد بلغم از مفاصل تن | پاک سازد فضول از بدن

یکدو قیراطت با نگی گفت | شربتش آنکه در حکمت سفت
وجع از پا برد بقوت اثر | گر ز عرق النسا شوم مضطر
نافع زخم کلب دیوانه | درد قولنج از وست دیوانه

فنجنکشت

فاتح سده بشش دانی | گر قدر نفل که هست بستانی
رفع کرده طپش ز دل ازوی | هاضم است و غذا ازوی لاشی
نافع علت بواسیر است | در بدلها قرنفلش خیر است
جگر سرد را شفاست ازو | دل اگر سرد شد دواست ازو
معده سرد را یمین دارو است | بوی خوشش دهان جلی آرد
شده از بوی بد آن خوشرنگ | درد وم پایه گرم باشد خشک
کم بود خشکیش ز مرزنجوش | مصلحش صندل و گلاب بنوش

فوه

فاتح بول و حیض دان بدنا | گرم و خشکست در طبایع ناس
وزن شربت دو درهم است ازو | سقط و ضربه را بود نیکو
هست نافع برای عرق النسا | جالی است و مقوی اعضا

فو

فاتح بول مرد و زن دان فو | پاک گرده ز عرق و سینه ازو
وجع جنب را یمین دارد است | گرم و خشکیست و بهر مو نیکو است

فیروزج

فادزهر آمده است فیروزه | بارد و یابس است پیروزه
یار مشک ار شود درود آتش | بلکه از بو برون رود ناخوش
رفته در کیمیا بکار بسی | لیک عقرب زده ز نکته بسی
وز ارسطو شنیده‌ام که بدست | هرچه رنگش رود کند بد است
زود رنگش رود ز دهن و عرق | بهترینش صاف رنگ و بس ازرق
چشم فیروزه بین نیایی و تاب | بهر داروی دیده نایاب است

فقاع

فارغ از نفخ و باد معده شود | هر که او مجتنب ز بوزه بود
قوت معده است حاصل او | گرده و بی مثانه زشت عدد
از وی اخلاط بد شود حاصل | کی خورد غیر مصلحش عاقل
عیبش مصلحت داروی جلاد | بدلش و نخ برده اند بکار

۷۵

سمو

ف فایده بخش علت قولنج   بیخ فلفل برد ز نقرس رنج
ل لون وی سبز و خاک آلوده   ابن عمران دگر که فرموده
ف فایده برده درد سر دارد   بدلش نارمشک هست نکو
ل لیک شخص دگر ز سو بجان   بدلش را رقم کند ثلثان
م من قرطم بدل شنیدم باز   ثلث وزنش بقول صاحب راز
و وصف اسحق غیر جمهور است   بیخ فلفل بدان که او دور است
ی یار بسر گر چه شد شرب ضماد   از بسر را می‌برد چون باد
ه هست طبعش بسو مین نادوا   گرم و خشک و دوای عرق بیا

صندلین   هجدهم ابجد از شش صاد

ص صالحیت و بدل مفید بود   چندن ار سرخ اگر سفید بود
ن نافع حمیات حاره بود   ورمهای گرم چاره شود
د درد سر میبرد بشرب و ضماد   حمره در ابتدا بشرب و ضماد
ل لون سرخش قوی تر که دانند   بارد و یابس و دوم خوانند
ی یکخورش زود و درهم متعاد   خفقان را به کند شرب و ضماد

نافع است از برای معده خام   قابض است و مواد از د نوار

صمغ

صوت و سینه ز صمغ نرم شود   گفته بقراط خشک و گرم بود
می دهد قبض و قوت امعا   عربی به بود برای دوا
غرویست جو و از نشت درد   صاحب سرفه را دهد نیرو

صبر سقوطری

صمغ و جبهه ضماد کن الوا   که کند رفع درد سر بدوا
بهترینش سقوطری دانند   بازش بسیار نام وی خوانند
راند او بلغم ز تن دگر سودا   زبره ما خورند و نه گرما
سده بگشاید از عروق جگر   بجگر لیک از و رسیده ضرر
قرحه از چشم و بینی و زدهان   ببرد چون جرب هم زاید از آن
وزن شربت دو درهمست از و   تنقیت داده معده را نکو
طبع وی گرم و خشک دان بدوم   درد مفصل کند ز مردم کم
راند از تن فضول صفراوی   خاصه از سر نکوه و من حاوی
باد طفل بشود زخم و ورم   که بود در ذکر بمقعد هم

ب بهر نقبیت سنگ گرده دوا ... قاطع و جالی است و سده گشا
ی یابد او جا نافع سینه زود دان ... باز لیثرغش و بهوش همان
ض ضر قبض و نفخ و تنگ راست دوا ... بهر اعضای کوفته خورده شفا

قنطوریون الکبیر والصغیر

ق قسم قنطوریون دو می دانند ... که صغیر و کبیر می خوانند
ن نافع نفخ و هتکهای عضل ... فاتح سده جگر بمثل
ط طبع وی گرم و خشک دان السوم ... سرفه کهنه را ازوی کن کم
د وزن شربت دو درهم طیار ... حیض بگشاید و کند ادرار
ر رفع ضیق النفس کند بدوا ... کرده بی لذع قبض و با جلا
ی یا ور سختی طحال بود ... که بشرب و گهی ضماد شود
و ور طبیختش بحقنه رفت بکار ... رفع عرق النسا ازوی پندار
ن نافع بیتری که دیده بود ... گر عصاره ازوی بدیده رود
ا التیام جراحت ازوی جو ... مضمضه بهر بخر با می کن
ل لون معصور وی چو خون آید ... از دو گز بیخ وی فزون باید
ک گر بلحم ریزه جمع شود ... سر جدا از تخم ریزه ریزد بود

بدر آرد حبه را از شکم ... نفث دم را ز سینه سازد کم
یکدم زین آب باد آورد ... بست در هم طبیب در هم کرد
رشته زین دو زنهر جانوران ... هر که خورده بنام جالوان
ورق او زهر و شاخ جمله دوا ... بیخ وی را اثر نداد خدا
اندرون گلش چو تخم خشک ... تخم دیدم در آن بدارم شک
لون گون گلش چو بشم بود ... آب وی روشنی چشم بود
صورت برگ وی چو برگ کلم ... ساق وی تا دو گز شنید علم
غسل سو با عسل هر آنکه خورد ... زان بوی سنگ و قمل هر دو زرد
یابد از صرع و ورم از نجات ... آن گزو تنقیه کند خوقات
راند صفرا ز تن چو بلغم نی ... پاک گردد ز روی ماغ جو لی

قنبیل

قرد طبیب میبرد قنبیل ... گر بباشد کسی بنام جلیل
نافع سعفه است و جوشش سر ... خاصه گاید در وی طفل بدر
بر سپر اول بمال روغن ورد ... بس برستی ازانکه نیکو کرد
پس وی را دو درم ربع درم ... جب قرع و دود از وزنه

[illegible]

صعتر

ص صدر را او به بهترین دارو است — بهر تشنج نیز هم چنین نیکو است

ع عافیت زو بخشم و باد آرد — زو بدرد ورکهم ادرسد

ت تازه اش اعرق کشنده چون زند — درد مفصل چو نفخ معده برند

ر راننده حیض و گشوده بول دگر — سدهٔ گرم و خشک یار جگر

قثا — نوزده اجزا دشت قاقیت

ق قوت جان تشنه خنک خیار — بدوم سرد و تر کننده ادرار

ث ثانی اش نیز قثد و بد و ا — کرده پاک کن حرارت و صفرا

ا آورد خلط وی بتن حمی — غشی را بوی وی نموده دوا

قثد

ق قبض آید ز خیار بالنگ است — سوی گرمی مائل اندک است

ث ثانیه برده از درج بهره — سرد و تر گشته به رطب شهره

د دار ثابر دار خیار زدن — بو بیش کرده وضع حمل آسان

قرع

ق فعل تو لبنیان بود کدو — زود هضم است خلط وی نیکو

ر رطب بارد به دو همین مقدار — غوره کن با سماق بادی بار

ع عطش معده را دوا باشد — خام وی معده را بلا باشد

قوابض

ق قوت معده بخشد و فم او — چینه دان خروس و مرغ نکو

و وجع معده را دوا است از او — پرده او اشکی است نکو

ا از وی آر آنکه خشک نما — بعد از آن نرم و نازکش میسا

ن نازکست آنچه از طیور بود — بر غذا ایست چونکه هضم شود

ص صالحیت ز بگرم داروی — کشت و انکه به سر کرده فت بکار

قسط الابیض

ق قاتل حب قرع قسط بود — آنکه ناله بوست زخم بود

س سه درج گرم و خشک دانند — عود و خشن آن رطب خوانند

ط طمث و بول از بدن روان سازد — پیر مفلوج را جوان سازد

ا از بدن برده از اش اعضا — کرم با لنده و غشش بده دوا

ل لایق آمد برای عرق نسا — دهنه چینه لا آتیه جا

ا ابیض تازه اش نکو باشد — دلی و معده قوی از او باشد

ل لینت طبع آرد و سهال ‖ طبع وی گرم و شیخش از بدال

قرنفل

ق قوت معده دهد میخک ‖ یکدرم نیم نیز شربتش چنگ
ر رفع غثیان و کند فضه بدوا ‖ گرم و خشک است در دوم ماوا
ن نافع معده و دماغ و جگر ‖ دل از وی نیز می باید فر
ف فرح افزای جان و دل خوانند ‖ نکهت فم ز بوی وی دهند
ل لبن تازه میخک مسحوق ‖ ناشتا باد افکند در بوق

قراصیا

ق قوت جان تشنه شاه الو ‖ آلو با پوست ترش کو چکاو
ر رطب حارست در دوم حلوش ‖ کرده خشکی ز معده کم حلوش
ا آورد گر خورند بسیارش ‖ سستی معده کم کن اگر گفتارش
ص صمغ وی برده خشکی تنش را ‖ بشکند با شراب سنگ کلی
ی یابس و بارد است حامض او ‖ معدن بلغمی ز وی نیکو
ا این به تخفیف قبض او دانند ‖ نامش آلوی بوعلی خوانند

مصلح در نبات میدانند منه

قاقله

ق قبض و مدم زمین تو امن ‖ وآن کبیر شین خبین بود بند
ا آخر مایه حرارت اوست ‖ ممدرین با به تحکیمش ملوست
ق قی و غثیان ز معده بنشانند ‖ صرع وا و جاع معده بر نشاند
ل لطف و تیزی کو چکش اکثر ‖ سده را با سکنجبین آور
ه هاضمند و برای معده نکو ‖ قدر یکدرهم هست شربت او

قطف

ق قلع اورام حاره از پی مق ‖ دیده ام من بجوی یاری حق
ط طبع وی سرد و تر بود بدوم ‖ یرقان می شود ز تخمش کم
ف فایده تخمش درد استسقا ‖ بدل وی کبر پید بدوا

قنه

ق قدر شربت ز بار ز دو مثقال ‖ گرمیش در دوم درج حال
ن نافع اختناق ارحام است ‖ پس سرفه کهنه از وی کاست
ه هم ز تدخین وی چنین افتد ‖ خشک اگر داریش نباشد بد

قنابری

ق قاطع و جالی آمده ز غثیت ‖ انجبین تره کم گفته درد است

ن نافع اندر وضح با گل وضماد | حار و یابس شنیدم از استاد
ا از جگر ور سبز رسته گشود | آتش اطلاق طبع بسته نمود
ب برگش اصفر زبرگ طرخشقوق | دارد او در فضول سینه حقوق
ر راند ارشش و گر فضول کثیف | کلف از رخ برد که هست لطیف
ی نفس الشهوه هست زد نام | با نمک گر ازو خورند انام

قرد مانا

ق قاتل حب قرع می دانند | کرویا لی که کوهیش خوانند
ر رافع عسر بول و درد کلی | لذع ذات السموم هست دوا
د دفع باد غلیظ ازو دائم | حار و یابس ثانیه خوانم
م مغص و قولنج را دوائی ست | قدر مثقال وزن شربت او
ا از مضر جگر بود صندل | مصلحش گر ادیاست بدل
ن نافع سرفه گر سرد بود | صرع و فالج ازوی علاج پذیر
ا از با تینه و سرکه افزایند | چون جرب بیضه نیز بزدایند

قنبج

ق قوت ذهن را مفید بود | زهره کبک گر سعوط شود

[illegible]

ب با شراب ار کسی خورد منغوش | یرقانش برد کند نغز وش
ج چشم را روشنی ز زهره اوست | خوش غذا و سمین و نیکوست

قصب السکر

ق قی اگر نیشکر برانگیزد | رفع آن از گلاب می خیزد
ص صمغ آن می برد سپیدی چشم | نور بخشد چنان شود در چشم
ب بشکند نفخ وی ز گرمی آب | گر بشوئی به آب گرم و گلاب
ا از پس غسل کن مقشر نغز | تا نماند درو بقیه از مغز
ل لینت آرد به تن چنانکه شکر | طبع وی نیز گرم باشد و تر
س سینه را پاک از مواد کند | دل ارباب سرفه شاد کند
ک گرده از کار بول بگشاید | از مثانه مواد بزداید
ر رونق هضم را بیفزاید | اندکی بر طعام اگر خاید

قشمش

ق قوت باه دهد کشمش | تازه ازوی تر آب خوش مشمش
ش شرح حلوا ز مویز شنیدم | کشمش ازوی لطیف تر دیدم
م منفعتها ازوی بود شش را | فضله سینه را ست دوا

ش شد بدل کشمش از برنی رطب — عکس این نیز گفته است طبیب

قصب الذریره

ق قدر شرب از نی نهاوندی — یکدرم به بقول آخوندی

ص صمغ بطم ار بوی شود یاور — ورم معده به شود و جگر

ب بسیوم پایه گرم و خشک بود — عضل ار کوفته دیده نیک شود

ا اندکی قبض دارد و تحلیل — بهر تشبیق آمده است جلیل

ل لطف وی خلط را کند تلطیف — هست خوشبو و اندکی حریف

ذ ذکر قسمی ازو شده بدی — قسم دیگر نکو بود نه ردی

ر رفع تقطیر بول و ادرار وی — حیض بگشود و بول هم از بی

ی یار وی گر گرفته گشت عسل — درد ارحام ازان شود منحل

ر رحم از وی شرب و هم بخور — نفع یابد بقول جالینوس

ه هست اظفار طیب با صندل — جون عدس با کرم تمام بدل

قفر الیهود

ق قوت شهوة دان کفر یهود — سرفه کهنه را ازانکه زدود

ف فایده بخشش قرحه شش دان — خرد بیش تا نیم منیخ

ر رافع درد منصلش خوانند — بهر نقرس ضماد وی دانند

ا از بخورش زکام و نزله رود — زو خناق کیبان علاج شود

ل لورتین از وجه خلاص از وست — بهر اعصاب و نفث سینه نکوست

ی یار اگر با شراب و خند شود — بهر ادرار حیض نیک بود

ه هر که بنشسته در طبیخش رود — بهر عرق النسا دلش آسود

ر وجع جنب هم جنین برود — گرد ران ساعتی نشسته شود

د دم جامد زوی روان گردد — کرم روده ز بی روان گردد

قرطم

ق قطع قولنج ار چنکه ناست — طبع وی گرم در دوم خانه است

ر رانده بلغم ز معده و امعا — با لبن باه را ازو است نوا

ط طبع اگر بسته است ازو دایم — رفع باد و جرب زوی دایم

سهل خلطهای سوخته دان — پنج مثقال وزن شربت آن

اقاقیا

ق قطع خون از اقاقیا دانند — سرد و خشک دوم درج خوانند

ا از عاجز گشته سیج داکم — جبر اعضا کند زوی مردم

ق قرطاست انکه این عصاره آن | بهر ارخای مقعده نیکوست

ی یاردار دی چشم انکه نمود | تیرکی برد و روشنی افزود

ا آبله بشود ز دیده ازو | بهر اورام حاره است نکو

قهوه بیان

ق قوتت معده میدهد قهوه | مانع النوم قاطع الشهوه

ه هست مسهل زروی عرق و مدر | بهر لاغر تنان خشک مضر

و وه که درمانده کی بیداری | کوفت را جید کند یاری

ه هاضم است ار بعود خوش کند | دل آن شکفته که نوش کند

ی یابد از وی درونه غسل تمام | از بخارش چو نزله فتنه زکام

م می برد تخمه را بقوت عود | ترش آروغ را ز معده زدود

ا اهل کیف از پی رسانیدن کیف | میخورند ازنمی خوشش حیف

ن نافع علت بواسیر است | زلق امعای کهنه را چهـ

ی یبس در دوش بیانه نانی | مغز بشکن بوست خشک زانی

ه هرکه بیمار از و بود پندار | صحت آن را اگر دوست برخوردار

قنب

ق قوت باه و اشتها بخشد | جزو اعظم اگر غذا باشد

ن نوعی از وی مجنن است بسی | نخورد زان بهیچ وجه کسی

ب به بود بهر فرح از وی | دفع اکثار وی کنند بقی

قرفه

ق قوت قرفه قرنفل را | بقرنفل قریب دان بدوا

ر راستگویند قرفه قرفه درخت | باشد ای دانشت قرین بخت

ف فایده آنچه در ثمر باشد | دانم از قرفه بیشتر باشد

ه هست طعمش اگر بطعم ثمر | قوت وی آن بود بهم بر

رطب

آنچه را اولیت بیستم است

ر رطب حار است در دوم بابرش | طبع خرمای تازه ای پرورد

ط طبع را زود کند بارش | بیخ دندان ز وی شود سست

ا آنچه را قوت تمام ازوست | لوز و خشخاش هر دو مصلح او

ریباس

ر رفع اسهال میکند ریواج | درد طاعون زوی کنند علاج

ی یکی ز رشش زاید وی قیه بود | جون بصر تیز شد بدیده دود

ب	بشکند تشنگی برد گرمی	بسته صفرا اگر کند قی
ا	از برای نشاندن صفرا	نافع است و بخون کند طفی
س	سرد و خشک است در دوم رتبت	قی نشاند بداده قوت

رشاد

ر	رانده از روده کرم و بلغم نیز	معده را گر عدو بود تر نیز
ش	شهوت باه با طعام از وست	بهر ادرار حیض و بول نکوست
ا	آبش او سناخ موی پاک کند	کرم تخم که و هلاک کند
د	دیگرست قسم از سپندانست	گرم و خشک است باد در ثانست

رمان الحلو والحامض

ر	رطب و بارد انار شیرین است	حجتش بر حکیم دیرین است
م	مسهل از روی عصر حشم انار	عجم و نی قابض و کر ادرار
ا	از همه بهترست املیسی	که بذکرش منم طبیبی
ن	نافع آید بعلت خفقان	باز دارد بخار گرم از آن
ا	التهابی که معده را باشد	نار میخوش دوان دوا باشد
ل	لینت حلق و سینه سرد و از او	بخاب و سعال خشک نکو

حب وی بالعسل بوجه طلا	داء حشو و درد گوش راست دوا
لب و کام از قلاع و قرحه رهد	بطلا و ضماد هر که خورد
وجع قرحه خبیثه ازو	بطلا از جلا شود نیکو
وز ترش قی فرو نشسته ها	غثیان هم ازو رسید بدوا
اثر حامضش دوم پایه	برد و یبس است ای قوی مایه
لکه گر جامه شد ز آب انار	صمغ و اشنان برد بنفشه زار
حامض ادرار بیشتر دارد	زیرش خلط را فزود آرد
آنچه اقماع آن نمود علاج	بذر او هست بر قروح خراج
معده گرم از بخار رهد	چون جگر گر کسی انار خورد
ضر آرد ترش بسینه و حلق	وقت سرفه نمیخورندش خلق

راوند الصینی

ربو را فایده ز راوند است	قوت معده اش فزاینده است
از کلی و ز مثانه درد برد	قدر شربت دو درهم انگه خورد
وجع معده و جگر برد	بت کهنه زمرد مانش برد
نمش از چهره چون کلف برده	آنکه مالیده و آن که خورده

د در فتوح و قروح دُن نکوست ضربه و سقطه را همین داروست

ا ار کنند آتشش میان کفِ طلا روح و خوفم برد ز دل بدوا

ل لون اصفر ز وی خوش و خوشبو گرم ناخورده آتشش بود نیکو

ص عینی آتشش نهیرت ما آرد آب کله ز رنج بسر گرمی است

ی یار بس است و تن دهد گرمی مسهلست و بطبع او ز گرمی

ن نافع آمد به ماه نافع امتلائی عروق را ز رنج

ی یار گر آب کاسنی باوی خلط صفرا کند ز تن لاشی

ریحان

ر رنج اسهال تخم ریحان گرد قبضش افزود آنکه بریان گرد

ی یار جلاب اگر کنند بکوست هیچ رد ده را دو درهم از دوست

ح حار و یابس بود بدرجه دوم بدل تخم وی کنو جه بگو

ا آورد خواب بوی آب زده بیشتر تازه کلاب زده

ن نافع علت بواسیر است بخارات حاره بس جبر است

رازیانج

ر رانده بول و گشوده حیض الان فاتح سده آتشش لطف میخوان

ا آورد در دو ده خلط زبون گرمی نیخ وی ز وی افزون

ز زود بگردد ضرر اگر آید بارزغور مصلحش شاید

ی یکجور تخش قدر درهمان ز وی غیشان می شود ز وی لای

ا ازترش شیر زنان زیاده بود چشم را نور از و زیاده شود

ن نافع التهاب معده بود خاصه گر آب بسر دیار شود

خ چاره علت و با باشد نهش را با طلا دوا باشد

ریه

ر ربو و ضیق نفس چو بافت گره شش ثعلب نکل غصل ده

ی یابد آتشش بدن غذای قلیل وآن بره هیچ برد ز علیل

ه هضم وی زود و سهل میدانند گرم و تر طبع وی اطبا خوانند

راسن

ر رنج دل را حبیل شامی دان بسته اندر بچار حیض زنان

ا اربسا گر بدل بود شاید مصلحش بیر که مصطکی آید

س سرفه را با عسل دهند بعوق باده را با فکنند در بوق

ن نافع هر الم که باشد سرد درد و ورم گرم خشک داند مرد

راتیانج

ر راتیانج که زخم رویاند   صمغ دار صنوبرش می‌گو
ا ابیض از وی که نیکتر دانند   گرم و خشک دوم درج خوانند
ت تری زخم را کند تجفیف   داده تحلیل چرک زخم کثیف
ی یاردی زرد جو به دکان در   گر شود زخم را برد از کار
ن نام دیگر رشینه میخوانند   قوم دیگر رجینه اش دانند
ج جز بقیر و طینش مرد کار   مصلحش حی عالمت بیار

شعیر   آنچه شین اول آن بود دیگ

ش شافی صدر و سرفه آب جو بست   بارد و یابس است گرچه نکوست
ع علل معده را بود مصدر   مصلحش مصطکی و گر شکر
ی یاور آمد دقیق وی طلا   در جرب در کلف دگر قوبا
ر رفع اورام گرم از وضماد   جو کند غذا بتن کم

شبت

ش شبت را گرم و خشک دان در دوم   باد ها را کند ز مردم گم
ب بصر از کثرتش ضعیف شود   بهر ادرار و حیض نیک بود

تازه‌اش نضج بیش ولینش بیش   خاک وی به کند ز مقعد ریش

شونیز

شد جو بریان سیاه دانه بگو   هست بهتر زکام و نزله نکو
ور شود کهنه اش کتان کبود   اثرش اندر عمل زیاده نمود
نفعش اندر برص زیاده بود   بهق از وی ضماد گر برود
یارش از خون بار رشد لضماد   بکند لکه تن از بن شاد
زهر ذوات السموم جمله برد   دو درج گرم و خشک مزاج خود

شقایق النعمان

شاف آمد شقایق از گلها   گل بحکمت نگر چه آرد بار
قوت جذب قدرتش داده   در فتح و جلاش بگشاده
اثر از جا ثبات چشم برد   قرحه باد سخ زوی بسترد
پدید از وی دال الثعلب بست   این دوا از دست بیش بجوست
قوت حس دین فزاید   حدت نور باصره زاید
از برص تخم وی نجات دهد   مرده را بین که چون حیات دهد
لاله احیای مرده بوستان کند   در نگر حکمتی که در وی گفتند

ن نقل بیطار از ابن رضوان — یکدرم هر سحر دهد بجبان
ع عاقبت پیشه و بدخوابیش — بوده گر آب سرد همراهش
م مدتی این چنین چو خورده شود — اثری از برص بتن نبود
ا الحذر ارشش بحیض فیض دگر — شیر پستان کشایدان بنگر
ن نور چشم و سواد حدقه دهد — زآب وی دیده از نزول رهد

شکاعی

ش شده معده ز شوکة البیضا — بهره ور بجهان گرد و معا
ک کرم و خشک دوم درج گویند — زو بنفخ رحم فرج جویند
ا از دهان آن لعاب طفل رود — گرته جا بخواب و خوش شود
ع عسل ار یار شد چو افسنتین — تن لاغر کند سخیم و سمین
ی یا ور حمیات کهنه بود — نزف دم از طبیخ بیخ رود

شهدانج

ش شربت از شاهدانه مشتالبین — دو درج گرم و خشک گفته چنین
ه هضم وی دیر و خلط وی خرنابش — عیب وی درد مانع مردم گشت
د درد آرد بسر چو بیش خوری — بهر تحلیل باد باشد یعنی

آنچه گشنیز است نیکتر است — برگ وی با گلاب با اثر است
نفع وی با شراب حماض است — بخورد زو هر آنکه مرتاض است
جز گرانی معده حاصل از و — نیست چیزی و میبرد زیر و

شاه امرود

شیخ گوید بوصف که شمرها — الذی جاء عندنا ریها
از صفا و لطافت امرود — لقبش از شکر بساعتی بغنود
هست نمکش گرمی و ترش صافی — شیره آتش شربتی بود شافی
آب وی شربتی بود معقود — شیشه از گلاب رسته زعود
محو گردیده شیشه زاندیشه — شربتی از گلاب در شیشه
رفت همچون گلاب از شیشه — گر زند دست بروی اندیشه
وصف شیخ آنچنانکه در قانون — معتدل از رطوبتش افزون
دافع معده مانع مسهل — رافع تشنگی و قوت دل

شلجم

شلغم از عمر ما ندا ندر قبض — بهر تشخیص وی گرفتیم نبض
لیک نافع طبیخ وی دانم — خلط جرش غلیظ میخوانم

جاودان هر که خورد دست انی و | بصر داده قوت و نیرو
م مانع شق کف بود از برد | در طبیخش جوشت کف را درد

شاهترج

ش شربتی ده درم ز شاهتره | گرد خارش ز تن برد چو خوره
ا اسهال وی صد درم بگذرند | قوت معده میدهد چو خورند
ه هست مصلح هلیله اصفر | فاتح سده عروق و جگر
ت تب مزمن برد شفا بخشد | خون را صاف را صفا بخشد
ر رانده بول از درون صفرا هم | شربتش صرف وی چهار درم
ج جز بسپاد ربد ندارد یا | بارد و خشکیش دوم مقدار

شیرخشک

ش شیرخشت آنکه معتدل باشد | رافع التهاب دل باشد
ی یا در گرمی جگر باشد | طبع وی در تری سیم باشد
ر رانده صفرا بقوت تلیین | گرمی معده را دهد تسکین
خ خشک گردیده شبنمی بر بید | داده بر بار شیر خشک نوید
ش شرح ضعفش که حد انسان هست | ناتوان کرده دست درمان هست

گشته ضعفش ز تخم بدل | قوت این نماید از ان بعمل

۸۷

شیطرج

شیطره گرم و خشک در ثانی | برص و گر بهق کند فانی
بار گنبد که و طلاشش نما | تا برد جمله را ز روی جلا
طبع وی را حکیم جالینوس | گرم گوید بجار دوم افسوس
رافع درد مفصلش دانند | صندل و درد مصلحش خوانند
جنس هم دانم طحال را اطلا | بکند از کمال فضل خدا

شیرج

شیره را طبع گرم و تر باشد | دهن حل نام وی بشیر باشد
یار بسازند گر بآب مویز | خارش خون برد و دو بلغم تیز
رافع خشکی نفس دانند | روغن کنجدش بطبخ خوانند
جز زو جاره در شقاق مجو | هم خشونت زروی شود نیکو

شبرم

شبرم از جمله یتوعات است | شارنش ولیا در آفات است
بدوم خشک و در سوم حار است | شیر خشکیده اش کم اظهار است

ر رفع قولنج و نفخ و باد کند — یکجو زرش وانکی انگه دادکند
م مسهل بلغم و دگر سودا — بطلاشیر روی بردو با

شیح

ش شربت از دو منه و دو مثقالست — خود برنگش قوی در ابدالست
ی یابد از گرم اندرونه صفا — آنکه خورد و گشود حیض نسا
ح حار دیابس بپایه ثانیست — باد و نفخ شکم زدی فانیست

تمر هندی — بیت بادو تر انجا اول تمامت

ت تازه و فربه از همه بهتر — تشنه را در دهن بود باور
م معده گرم را حیات از دوست — بهر تبهای ز آتش عشق نکوست
ر رافع تشنگیست شربت او — تب صفرا فرو نشاند نکو
ه هست طبعش بپایه ثانی — بارد و یابس است در دو ثانی
ن نافع گرمی دلش دانند — شربت سیب مصلحش
د دافع جوشش دهان بود او — کرده اسهال خاصه از صفرا
ی یکجو زرش ده درم شناس رفع — طبش گرم دل کند نیکو

انجیر

ج اجود از تین سفید و زرد شمر — تازه از رطب عتیق است احمر
ن نافع سرفه کهن باشد — فاتح سده های تن باشد
ج جالی و منضج و ملین دان — هم مدر هم معرقش میخوان
ی یار چون شیر و شیر شود — منجمد گردد و به پنیر شود
ر رافع تشنگی و بلغم — عطش آرد به معده محرور

قلنج

ت تب را گر نار سیب پارس دان — پس از اکثار حاضنش بعیان
ف فایده بخش وراحت جانست — بدل و معدن سینه درمانست
ا از پی زره نفع اوست جلی — هست در وی رطوبت فضلی
ح حلو وی گرم و تر بقول امام — فرح افزاید و به جای تمام

تانبول

ر درمان که سپید و بازکلان — به بود با بجای در دندان
ا اولین پایه گرم آمد خشک — دهن از وی شود چو نافه مشک
ن نافع معده دان و دافع بادش — فوفل و کاتهٔ آمد اجزایش
ب بیخ دندان از آن شود محکم — فرح افزاید و برد غم

د ورقش را نفعه دکن ز صدف — تا زداید ز معده بلغم و کف

ل لب از و لعل و چهره چون غازه — همچو می روح را کند تازه

تدرج

ت تو بهر غان قیاس فصل تدرد — آنچنان کن که بیند فا مر د

د در طبیعت قرین در جهت — بر بسر مرغها همه تا جهت

ر رنگ وی زرد و سرخ و بوقلمون — فهم مردم زوی شود افزون

نج جرم مغز بسر آن کند فربه — ماده از بچه اش شنا سم به

تربد

ت تنک از بلغم آورد تربد — بهر اسهال بلغم است بجد

ر رحم از وی ز خلط گنده رهد — درد مفصل چو بی نجات دهد

ب ببرد بلغم غلیظ از تن — زنجبیل از رقیقه هشد بدن

د دهن لوز آمده است مصلحو — چار درهم بطبخ هست د

ترنجبین

ت تری در ترنجبین باشد — گرمیش نیز هم چنین باشد

ر رفق و رقت زاندن صفرا — داده آگاه حکیم ز صنع خدا

نافع صدر و سرفه آتش خوشه — رافع تشنگیش میدهد

جالی است و ملین و نافع — مظهر حکمت خداوند

بدل وی خیار شنبر گفت — آنکه در حکمتش گهر سفت

نگه بریشش ز رو قه افزون آن — تمر هندیش مصلح غبار

نام شوکی که شیخ تر بابست — نزد اهل زمان شتر خار است

ترمس

ت تلخ باطلی مصری را — تو بری بچه پس حمل نما

راننده بول و کشوده حیض دگر — فاتح سده پس بر زو جگر

منع غثیان کند ربا — کلف از وی رود بهتو دگر

بسعفه و صرع را علاج از و است — گرم و خشکیش در دوم گو

تودریج

تو بی تخم تره لسان — چون حرف لدغ وی سلیمان

و ترق وی مشابه جرجیر — باه را باد انگند به نفیر

دانه اش چون حرف صغیر بود — سرخ وی به سفید چیره بود

راند اند سینه خلطات بزور — گر کند اهل دل العون بزور

[illegible]

ی باریش اب شد تو ار شاد — سرطان و روغن برد نفع آر

نج چشم را ریش پاک گشته ازان — نقرس و صلب ازوی دهان

تمر

ت تن ز تازه شیر و از خرما — گشته فربه بفضل و عون خدا

م مصلحش آب سیوس انارست — و غلیظ و غذا اش بسیارست

ر رفع اضرار پس بلوز شود — مفسد خون و گرم و خشک بود

ثوم البستانی — **بیت با سه هر آنچه اول ثابت**

ث ثالث و رابع است خشکی سیر — گرمش را قیاس ازین میگیر

د وجع سرد پس و سینه برد — علق و کرم را برون آرد

م فرمن از سرفه به شود از وی — پوستش از خم حی کنجدگی

ا آنچه بستانیست مشهورست — دشتیش در خواص پر زورست

ل لسع و نهش هوام و مار برد — زخم دیوانه سگ تر شترد

ب با عسل خاک آن ز تن برده — بهق کهنه خون فسرده

س سر و چشم از بخار روی ویران — قتل قمل آید ازوی و صبیان

ت شد دتیر است دشتیش بسیار — ثوم حیه ز نام برخوردار

مصلحش سکنجبین هم هست [illegible]

ا آب مطبوخ وی چو شیم برون — آورد گر نشسته زن چو خون

ن نفخ را از شکم دهد تحلیل — بهر تغییر آبهاست جلیل

ی یارش اسپرکه گشت کم ضررست — قسم بری چو کنند ناپسرا است

ثلج

ث ثانی آنست حد اگر زفت — در صفا و لطافتش رفت

ل لب اگر در عطش فتد و ازان — آن بود راحت از گرم دهان

ج چاره درد گرم دندانست — حکم سردی طبع وی زانست

تافسیا

ث ثالث حار طبع تافسیا — دیده ام با قروح در امعا

ا آید از وی رطوبت فضلی — لذع وی زان بوده است جلی

ن فعل وی بخش ضعیفتر باشد — فرفیون در بدل بسر باشد

س سودمند است حقنه اش دیگر — بهر عرق النسا بوقت اثر

ی باید از وی اگر کنند طلا — درد پهلو چو نفس قیح دوا

ا دفع لکه کلف ببرد — ز برص هم اثر ز بین ببرد

بیت با چار آنچه اول ثابت — **خوخ**

[illegible]

خون که حاصل شود ز شفتالو | باعث تب بود چو خوردالو
ورق و گل کشند گر زانها | دو درج سرد و تر مزاجش دان
خوردنش در حلو معده نکوست | قوت باه گرم و خشک از دوست

خل الخمر

خمری از سرکه نیکتر باشد | قاطع تشنه و جگر باشد
لکهای بدن برد ز بدن | گرو قوبا و نمله برده ز تن
از دو قوت دو بال دارد تیز | حار و بارد دو ضد در و ستیز
لطف و تقطیع و قمع سرسه از و | آید و در ورم بود نیکو
خوش کند درد سر بروغن ورد | برده زود مضمضه ز دندان درد
مانع ورم که ساعیه است | کم خورم چونکه باده داعیه است
رفع صفرا کند که قمع ازوست | قطع بلغم که قاطع نیکوست

خبز الخط

خوش غذا نان تنوری چون تر | تا بکی و فطیر کرده ضرر
بکند ور خوش خمیری خشکار | ز سمیدش فتاده معده زکار
زاد اکران و گوشت سازد مرد | در سفیده [illegible]

٩١ الحذر از سمید دیر گوار | لیک خشکار بین که کم ضرر است
لبن از جای آب رفت بکار | بر غذا گشت آن چو دیر گوار
خطر پاک رشته بغش | چون شود مان نضیج آن دلکش
نانکه ار آرد بر آید بود | تشنه سازد ز معده دیر رود
طبخ چسپنده ز نان خشکه | قرص رغف لطیف زود [illegible]
هست مغسول نان غذای لطیف | شسته کرده بجوش [illegible]

خیری

خشکی و گرمی او ز د خیری | زهره وی بیض است و [illegible]
یکه و قیمتش سیاه و زرد بود | درد سر د از طبیخ وی [illegible]
راند از مرد بول و حیض ز زن | بگشاید شیمه را [illegible]
بکه و در هم ز تخم وی راند | حیض زن در لنجا بکه [illegible]

خشخاش

خنک خشخاش در دوم در جست | سرفه گرم و نزله را [illegible]
شربت وی خواب آورد چو ضماد | کرد تخته بر جبین [illegible]
خوردنش خلط را غلیظ کند | سردی [illegible]

اسودش را بسته دل بر هم | تر ترشش و زن کشته بنجد رام
شده مانند اگر رود صفرا | تشنه را بنشاند آب سرد زما

خطمی

نرمش کند درد مفصل خیزد | تخم وی سود در سعال گرم گلو
طبع مردم بلین فرستد زوی | رنج ازلا زبی زدی شود دائمی
منضج و مرخی و محلل دان | بیخ وی را طبیخ ده یکسان
یاور حرقه و زحیر و ورم | برده بر گشش شدی و پهلو هم

خرنوب

خشکی گوره جو سردی یی | دو درج بود چون گرفتم لی
رفع سیلان خون حیض ازو | بهر اسهال خون بسی نیکو
نافع درد بس طبیخش دان | عاقلش دان قابضش میخوان
دار دارشد زمعده دیر رود | خلط وی ضایع و ثقیل بود
ببرد بطیش ز تن بالیل | گر ببالد بر و برد علیل

خاصیتی از زین الحمید الحلو الاحمر
ان کان من القدیم والاین الابیض

خاصیت داده جوب چینی را | کاتشک را برد شرب و طلا
شود از وی بدن درد بر ... | بی نمک گر طعام خویش خوری
ببرد درد مفصل و اعضا | دای ثعلب و وی سپید بدو
ابدا نفخ و دای فیل برد | بشمر آنها که از بدن سترد
نقوه قولنج و حکه استسقا | برص است و بهق جو عرق نسا
صد و هشتاد باید از مثقال | یکچو رشن و برای صحت حال
یکه و هفته تبنیغه نوشند | هر بچه منضجی چنین نوشند
نیکدان با بنفشه کادزبان | سه درم هر یکی ده زجها ان
یکوقت گل انگبین نیلوفت | هم چنین از ترانگبین بنوشت
آنچه تخم کرفس بده دو دان | از ترنجان سه درم عنبان
لینت از دانه بستانست | خصه اش مپت داد انا بانت
دور جون در سپید یک نیمه | بفزاید غذای ابهیمه
زیره و دارچینی نخود آب | وارسد همچنانکه تشنه با آب
یخنیش بره است و مرغ جوان | زیره باید که باشد از زمان
نیم روز از نبات سازش آب | عرق بید مشک و آب و گلاب

نه ب
باد رنجبویه
سورنجان

اندکی هم عود و گاوزبان / همرهش تخم تازهٔ ریحان
لب بهند جمله را بنام خدا / در کنند بیشتر ز وقت غذا
چون بماند ز روز ثلث پسین / بغذا جوع را دهد تسکین
در سه روز اینچنین شعار کنند / روز دیگر شربه کار کنند
ل یار ایارج ز بعد منضج سابق / از شربها آنچه دانشش لایق
د دو درم نخ گاوزبان است / کابلی و سیه هلیله جو داست
ا از بسفایج هفت و سه ز افتیمون / روز هفتم کنند جمله فزون
ل لیت شیر خشت مطلوب است / ده درم حصه گر برد خوب است
ح حصه اجاص را عدد شد هفت / سه درم حصه از ترنجبین رفت
ل لاف گر زد هلیلهٔ اصفر / سه درم هم ازو بود در خور
و وارد تن چو می‌شود بار / استراحت کنند سه روز دگر
ا انگه از چوب نغز شش مثقال / نیم کوب افکنند به یک رطل
ل لب دیگ غطا برانگیز / بهر حفظ بخار نغز بگیر
ا آب آن وزن اگر کنیم نکوست / قدر نه سیر حصه نیز از دوست
ح حاضر طبخ باش و خوش در تاب / تا بسوزد بعین ثلث ز آب

میکند از زمان لحاف بسر / زود تا بخار دیگ بدر
از روی خود بر بخار بردارد / چون غطا از دیگ بردارد
از سر و تن عرق چو گشت روان / در کشد یک پیاله‌ای به از آن
بی سلامت در آن عرق ماند / تا خشب کام خویشتن ستاند
کم چو گردد عرق در او گرسنه / چادری تازه فراز کشد
اشتها چون سوی طعام رسد / ثقلهای خشب بکمد ارد
نکند طبخ جز باب خشب / نبرد آب غیر ازین بر لب
میوه و سبزی و لبن نخورد / ترشی هم بقول من نخورد
نخورد سرد چه نخسپد زیر / وز پیاز و ز گندنا وز سیر
ار نبات آن شراب بیش خورد / زن نه بیند و گر نه بیش خورد
لیت اگر کم بود چکیده ازو / شیره گیرد حکیم فرزانه
قدر آن از درم چهار خوش است / با مرق گر کنند یار خوش است
در غذا زیره نخود نکوست / میخک و زعفران و هیل نکوست
یخنی از کبک و از کبوتر به / باز تیهو اگر بود فربه
ماهی و بط نه خوب ندا صلا / بره نخست گر کنند غذا

و ور دا زبن کوبه جون تا میت — شصت مثقال از خبت باقیت
ا آنچه مانده ز ثفل روز نخست — بار مثقال پاره بسیار درشت
ل لازم این جوان بفصل آورد — تا رسد اربعین تمام بسر
ا از غذا و دوا و شرب و [illegible] — می کند همچنانکه رفت سبق
م مدت اربعین چو گشت تمام — رو نهد بعد از آن سوی حمام
ن نرود جز برخت خویش درون — در درون رخت پاک کند بیرون
ا آن همه ثفلهای پیشین دران — چون بجوشد بمالدن انگشتان
ل لیکن از بعد شست و شوی تمام — رخت پوشیده آید از حمام
ا آنکه بتدریج می رود بدرون — هم بتدریج رفته است برون
ب بکند یکزمان عرق دوری — تا ملایم شود مفاصل [illegible]
ی یا زخطمی سبوس حنظ کند — هردو در آب گرم جبک زند
ضا ضرر از وی خدا برد ز بدن — چون بشوید بانچه گفتم تن

خبازی

خ خرد را برد و ترهمی خوانند — نرمی حلق و سینه زود دهند
ب بطن را نرم و رود دیر بکو — [illegible] را [illegible]

ا از کلی و زمثانه گرمی برد — گر از وی بطر ز علت خورد
ز ز طبیخش صلابت ارحام — رفته گر زن نشسته در حمام
ی یا ور علت نواصیر است — گر بمالند خود بران جراحت

خردل

خ صدر و رعشه و دگر فالج — برده خردل بمالشش علاج
ر رفته از دود وی هوام از جا — کلف و خون مرده هم بجلا
د دای ثعلب دوا برد از وی — همچو اورام و درد مفصل و [illegible]
ل لعوقی با عسل خشونت شش — می برد گر طبیب [illegible] خمش

خیار شنبر

خ خلط بلغم خیار چنبر برد — نیکو [illegible] آنکه از وی خورد
ی یارش ار گشته روغن بادام — رفع الصاق عرق کرده تمام
ا از جگر درد می برد بیرون — طبع وی تر نوشته در قانون
ر رانده صفرا برفق و نرمی تام — زان جبالی ز دی برند لام
ش شده اورام حار را حشا — [illegible] کاسنی افزا
ن [illegible] مفاصل و ران — گر برد گر طلا شود با آن

ب بردە از روی غرغره در حلق / حمله اورام باطنی از حلق
ر رانده اخلاط محترق زبدن / بی اذیت چنانکه خواهم پس

خبث

خ خل مرسی بود بریم آهن / برده از گوشت جرک های کهن
ب برده سرعت ز آب وقت نزول / گشته غثیان از و بزور فحول
ط ثالث آمد مقام گرمی او / خشکیش نیز هم چنین نیکو

خروع

خ خشکی طبع باد به الحجر / در دوم پایه میکند تأثیر
ر راند از روی عفن بلغم خام / در دوم گرمیش نهاده مقام
و وزن شربت سه درهم کامل / بهر اخلاط ترقوی مسهل
ع علت لقوه فالج و قولنج / برد انجا که غم را گنج

خربقین

خ خشکی طبع خربق اسود / همچو ابیض بثالث آمد حد
ر راند صفرا و بلغم از امعا / خلطهای غلیظ از و نعنا
ب سوم حرشان نهاده اساس / بکدرم شربتش کنند [illegible]

ن قشر بیخش [illegible] / فالج و لقوه را علاج بود
ی یا ورق [illegible] عتیقه بود / زو جذام و برص علاج شود
ن نافع صرع برگ اسود او / همچو برگ چنار هست نکو

خولنجان

خ خشک در ثالث است خولنجان / گرمیش نیز همچنین میدان
و وزن یکمثقال هست شربت وی / باد نار از تن کشد لاشی
ل لبن از زنان شتا خورند بان / باه از وی برد بچرخ فغان
ن نافع گرده هست و خاصه نیز / خاصه کز سردی آورند ستیز
خ جان خولنجان ز دی ... / ترش آروغ را ز وی گیرد دور
ا آید از عود وی نعوظ تمام / بدهان گر گرفته اند انام
ن نکهت فم ز بوی وی ... / بول اگر بسته شد ز وی برآید

خمر العنبیی الریحانی المتوسط بین العتاقه و الحداثه

خ خرد افزا شراب انگوری / گر نباشد کنند از دوری
م بیشتش آتشی بر افروزد / ترو خشک شعور را سوزد
... صفرا برآورد از پیش / رفع سودا نمود و اضرارش

ا آنچه طعمش خوش و قوامش خوش | [illegible] کرد هم تمامش خوش
ل لعلی صاف سرخش اولیتر | گر نه کهنه بود نه تازه و تر
ع علت نجل و بد دلی ببرد | گر حکیمانه عاقلی بخورد
ن نفس از وی منبسط شود چو نسیج | خاصه با دوستان [illegible]
ب بیخ غم را نشاط می‌کنده | مرده غم شود ز وی زنده
ی یابد از وی اماره خون نجه | منضج بلغم است و مرکحه
ا اشقر تلخ کام شیرین کار | برده ماخولیا و فکر فشار
ل لاغر و روح جثه زو فربه | به تنقل بهار بباشد به
ر رنگش از سرخ خون دهد بجهان | اصفرش بر خورد و گر خوان
ی یار مجرور ابیض است و رقیق | مستیش سرعت آور و زود رفیق
ح حلوی معتدل نه گرم و نه تر | فربهی آورد بجثه مرد
ا آنچه میخوانش بنام قهوه بود | باعث قطع شغل شهوه شود
ن نخورم زو چنانکه مست شوم | و ز تشنج ز رعشه پست شوم
ی یکدو روزی بهر مهی شاید | تا ز مستی قوی بیاساید
ا انکه هر روز ازو کند مستی | [illegible]

ه مست اگر یار آب کار زبان | در سرور و نشاط آید جان
و وقت مستی جماع نتوان کرد | در خمارش نخفتن آید مرد
ا از می صرف کهنه سوزد خون | برده ریحانی از دماغ جنون
ل لبنیات مطلقا ممنوع | در شراب است گر بود مطبوع
ح خمر حریف بیشتر باشد | طبع تازه چنانکه تر باشد
د در اثر کهنه اینس است او خمر | گرمی تازه اندکی کمتر
ا آنچه تاکش کباب بود | گرمی و خشکیش ضعیف شود
ت نوب رنگین و صحبت ظرفا | در مکان منیع و وقت شتا
ه هست شرط و شروط ند هد دست | زین سبب عاقلی نگردد مست

ذهب | بیت تخ آنچه دلش ذلت

د ذره غم بدل کجا دارد | هر که با خویشتن طلا دارد
ه هر که دانگی بناشتا بخورد | هم و غم از دل و زجان ببرد
ب بخرد غم زوی شفا یابد | دیده از سرمه اش جلا یابد

ذره

و ذره سر دست نخشش غالب | [illegible]

بس نبوب مسرن اسعر   وقت می و رد سر و در
مجلس ایکان نمه زیب دهند   چشم را نور از جبیب دهند
تمر و بسبه جوارش تفاح   هست مبرود را تنقل راح
وقت کز بار طعام دست کشند   تشنه باشند و قطره نخشند
ساز و می در کنار آب روان   قوت روح هست و سازگار بدان
طیب و روی نکو رفیق شفیق   دست اگر داد هست تحقیق
باده با جاهلان نشاید خورد   نام نکو در انباید برد
یار گر حکیم باشد و دوست   مغز فکر را برآرد پوست
نافع است آنچه باکه خورد بود   تا که هضمش بمعده زود شود
آور ظرف نقره مستی زود   هم چنین گر پیاله بوده زعود
لنت و بحشش آورد مصطکی   خود برآرد ترشی زوده دماغ
همت پیکنه سوت فجار زمی   آید از مستی بدام وی
نقدا بیتش بمحرورین   پیاز کار آمده چو مار معین
از شراب ترنج و از لیمو   مزه محه ور را بود نیکو
قوت معده و دل واحشا   باید آب با گلاب مزج نما

روغن و شیر مصلحش دانند   قسم دیگر جوارش خوانند
هست قبضش قوی ز خشکی وی   زلق امعا بوی شود لاشی
ضمیران   بیت شش انجا دلش ضمادات
ضمیران بود بهر ریحان خوش   طعم وی تند و تلخیش دلکش
مکه بسیار دیده ام آنرا   بوی وی تا زند بکند جانرا
یار سازند با عسل جندی   زاهل مکه گرفته ام بندی
روح از آن بو کز آن عسل آید   تازه گردد روان بیاساید
انجمنین می کننده روغن را   بوی خوش میدهد او تن را
نافع است بهر دردان و قلاع   درد دم خشک آمده بسماع
طنبی   بیت هفت انجادلش طنبی
ظلمت دین آورد آهو   عادت اکل آن بود آهو
بهر باسوریان چو جسم باشد   خشکی گوشتش علم باشد
یکدو روزی بمکه خوردم از آن   کرد سودا الطبع من طغیان
غبیرا   بیت با انجاد آن غبیرا
غبیرا اسمها است که بود آنرا   کهن نسخه صفاد بهر جانرا

بارد است و بمعده نافع بهر سیلان مواد را مانع
پس آن آخر دم در جهت سرفه گرم سینه را اجبت
رفع بستی نموده از مستان گر تنقل نموده اند از ان
آن سحر اکه بوده از صفرا همچو اکثار بول کرده دوا

غالیه

غالیه مشک و سک و عنبر دان باز کافور و روغن بان دان
از رحم درد را حمولا برد گر زجا رفته خود بجا آورد
لین اورام اصلب ان ز دو از وی بوی وی صرع را کند لا شی
یار کن با شراب و نوش نمای که بقوت بسی کرا آری پای
هم از آن دل قوی شود بسیار خفقان به کند چو بوی بهار

غافت

غافت گرم است و خشک اندر طب نافع است از برای شطر الغب
از بدن فضله را دهد تحلیل قاطع و جالیست فی تعلیل
فاتح سده جذبش افزوده جگر و معده را ورم برده
تب مزمن دوی چو جگر کرد بهر زهرش جگر زرد در دند

غاریقون

غارت ار کرده است غاریقون آن بصفرا و بلغمیست نه خون
آورد همچنین بسود از رو گرده خلط غلیظ تن را دور
ربو سینه از وجع نکو هست در ربو و حیض ازو
یرقان را عجیب در یافت بهر عرق النسا همه حاجت
قابض است و لطف و فاتح قطع و تحلیل از و شود لایح
ورم از مفصل و طحال برد آنکه با وی سکنجبین بخورد
نافع حمیات کهنه بود دو درم شربتش بکار رود

ختم شد بهر مفردات کلام بمرکب سخن کنیم تمام

انوشدارو

از گل سرخ شش درم باید پس سعد نیم و سه منجکش آید
نیز سنبل چو مصطکی سه درم از اسارون زعفران دو درم
وزن زرنب چو قرفه و زرباد دو درم دو درم کشیدم باد
شده دو هیل و قاقله دو درم دار چینی و جوز بوا هم
[illegible] ترمونک دور سازم ز گرد و خاک فرید

ا آمد رطلی و نه بود آبش / زو جو ثمنی بماند در یابش
ر رفته چون صافی گشته باز بدیک / قند با وی دو رطل کن نزدیک
و وزن شربت سه درم پس از دو / چون در خلط کرده شد دارد

ایارج فیقرا

ا آورد خلط بد ز پی بیرون / از ایاره دو درهم موزون
ی یکدرم یکدرم همه اجزا / سنبل و زعفران سلیخه بسا
ا از اسارون و دارچینی هم / بلسان از عود حب دو درم
ر زود از مصطکی درهم یک / صبر ضعف همه بود بی‌شک
ح جزوی از مقل حل کنند زنند / همه با شهد و آب قرص کنند
ف فیقرا تلخ در لغت دیدم / در بدن فعل وی پسندیدم
ی یابد از وی معاجو معده صفا / پاک کند درد مفصل و اعضا
ف قوت آرد به پیری اعضا / لقوه قولنج سرد و ریست دوا
ر راند از چشم و گوش خلط زبون / تری از راس و معده کرده برون
از زبان ثقل را برون برده / هر که در وقت خواب از و خورده

برشعثا

پرسیاوشان چو کنند [illegible] نوش آب / وزن اجزا چو حلقه درکوب
رفته از پنج بیست دو [illegible] / فلفل ابیض با حب حبس درهم
شد دو افیون ده و دو گر از بی / زعفران پنج حصه بر ده زدی
عود قرحبت و فرفیون بحکیک / سنبل الطیب یکدرم مشک
ثلث اگر باشد این همه ز عسل / بعد شش مه درآید آن بعمل
از دو تو [illegible] ده رسد / وقت قولنج لب وی خندد

شراب الانجبار

شربت انجبار جبر کند / در تفرق هر آنکه صبر کند
راه خون را ز هر مکان بندد / صاحب اسهال از و چو گل خندد
از شش و سینه خرق را برده / ده درم هر سحر چو شد خورده
به شود زو نفث هر دو از او / جگر گرم و معده را ببرد
از لحی انجبار هفت رود / گر بمثقال وزن جمله شود
لیست طبع را قرص بسته / پنج مثقال از و بر جسته
ابیض و احمر از دو صندل گو / حصه هر یکی جدا زنکو
نیز کوب [illegible] کنیم جمله در آب / هم ز صندل برآده زد [illegible]

ج جمله یک شب بآب خیسانم | صبح طبخش بآب میدانم
ب بدو دست بمال چون بزد | گر بیش آنقدر که تن نگزد
ا از نبات افکنی دو رطل درو | تا بجوشد چو صاف گشت نکو
ر راضیم چون خورند دو مثقال | شربت کاملست در همه حال

شراب اسطوخودوس

شده منضج بماده سودا | نضج بلغم دگر کند بدوا
رافع قبض و باعث تلیین | بدماغ آمده چو مار معین
ا از سر آرد مواد در بیرون | ببرد صرع و درد فکر جنون
ب بهر لیثرغس و سبات نکو | رفته او جاء فی تمام ازو
ا اسطوخودوس ده درم میدان | بیخ فاوانیا چو کاوزبان
بزره و سینه را نکو باشد | نزله بسر درا رفو باشد
طمع تخم بادیان پنج است | تخم خطمی و کرجهان پنج است
وزن تخم کرفس اسمت | بسی عدد حصه بیست است
خالی از تخم کن مویز حکیم | گرد رم بیست میبرد تقسیم
ورد احمر بنفشه هر یک هفت | گز بر بسر ده به طبخ رفت

د درهم روغن سوسن جز ده | از شکر یا عسل سه من ج
د وزن شربت و تقیه از نیم است | هرگز بیش خورده درهمست
ب بیاز کار را بآب گرم خورند | در زمان سده را ز خویش کنند

اطریفل

از هلیله زبیبی و اصفر | کابلی پوست از بلیله دگر
ط طب ز جبرئیل حضرت موسی | وارد اندر تعین این اجزا
راند از سر مواد فاسده را | بدماغ و بچشم و گوش دوا
ب یار کن زآمله منقا بیش | همه با هم برابر اجزا این
ند فضله بلغم و رگ صفرا | یا ز بیرون کند ز سر سودا
ل نور را روغنش بکار رود | ضعف اجزا عسل مضاعف بود

الاطریفل الاکبر

ا از بواسیر نفخ و باد برد | باه را پرده حجاب درد
ل لون را حسن تازه بخشد | گل کند گونه غازه بخشد
ا اسود و کابلی و آمله هم | چون هلیله همی بزند درم
ا طب زنجبیل و فو بود میدان | همچو بسباسه یکدرم میدان

رفت از فلفلین کرد دو راز | سه درم پس درم بهم بساز
یکدرم سمسم مقشر خون | هم انیسن از طبرزد سکر دان ن
فربه ازوی تن ایام شود | کرمی معده زو تمام بود ن
لب زخشخاش ابیض و بهمن | یکدرم یکدرم کشا تم من ل
احمر از بهمنیت یکدرهم | حب قلقل چنین بر بوده درم ا
لوز از روغنش بکار برند | زشقاقل همان عیار برند ب
احمر از تودری و ابیض هم | وزن هر یک کشیده اند درم ا
کوده از شیطرج زاهر عز | هر یکی یکدرم بدانش و فر ل
بسه وزن از عسل شود ترکیب | بطریقی که گفته است طبیب ب
رانده سودا به درش بنهار | که خدایا درست دی هر کار ر

باد مهره

بادمهره که خنزره از تحت | ایمن از آن بوجه توشیحت ب
از زرنباد و از درونج بیز | همچو افیون و جند و فلفل تیز ا
دار فلفل بسلیخه عاقرحا | برزنج و مرا سنه اجزا د
میعه سایله جو قسط بکوبان | زعفران جاوشیر شش شش دان م

جهت حلبه دو مثقال مبرد لولو | مرجو هر دو از ده میلو
رغوه را از عسل جو دور کنند | بهر تخلیط جمله زور کنند
جهت درد کرده و قولنج | نافع است و رهاند از غم و رنج

جوارش جالینوس

جمله دو دو سلیخه و سنبل | زعفران دارچینی و قاقل
وزن مسعد است و دار فلفل هم | قلقلموبه و ابیضش دو درم
از اسارون و حب آس همان | نی نهاو ندر از دو درهم دان
زفت میعه جوز بخبین چنان | قسط تلخ و باز خولنجان
شده از عود حصه بلبان | و آن کرد و دو مصطکی ده دان
آورد قوت از برای جبد | معده را قوت تمام دهد
جمله را سه برابرش عسلست | داند این علم آنکه در عملست
لون از و صاف کرده کلگون | از دهان سیر دفع برون
یکجو رشن و بوزن منقالست | صاحب سرفه زو نکو حالست
نافع علت بواسیر است | بر دو درد آکر نواسیر است
وقت تجمر وی سپس از ده روز | هست روزش خورم سوم فروز

سودمند صداع پسر بود / نفر پس زوی چو پشنک کرد رود

جوارش عود

جزو اعظم درین چه باشد عود / وزن آن ده درم تواند بود
وزن نخنک سه زعفران سادج / همچو سنبل کبابه هم عالج
از ترنجبت قشر وی زرور / دارچینی و مصطکی همه
رنجت ازقاقله مقدر دی / جون زرنباد سه درم ازلی
شده مثقال حصه عنبر / مشک مثقال و نیمه بر سه
عسلش سه برابر اجزا / چل درم قند کوفته افزا
وزن شربت دو درهمست و زیاد / برده از معده ضعف و سستی باد
داده نفخ جگر تحلیل او / بهر هضم و جمال چهره نکو

عود وبعبارت مختصر ازادل

عود واترج کبابه و سنبل / زعفران دارچینی و قاقله
وزن اول ده و دگر یا سه / مصطکی مشک و زرنباسه
دو زعنبر چهل ز قند درم / مشک ساذج زشهد ضعف نیم

جوارش سفرجلی

جهت اشتها بود نیکو / قوت آرد بمعده و نیرو
وزن کن از عصاره آبی / قدر سه رطل کز زوی یابی
از عسل مثل وی بکن در دیگ / سه رکه رطلی و نیم کن در دیگ
رغوه گیری چو آید اندر جوش / آتش وی نه تند نه خاموش
شد قوامش چو بر مراد فقیر / از سر آتش آورند بزیر
سر دیا نند دویه ریزند / اولا ادویه نکو بیزند
فلفل ابیض و دگر اسود / دار فلفل دگر نباشد به
رفته هر یک ز درهمی دانا / پنج درهم ز زنجبیل بجا
جز دو درهم ز دارچینی هست / سه درم حصه عود دار کافیست
لافه از جو جمله زان بخورد / سه درم پی شربتش ببرد
یکدو ساعت مقدم ازناکو / میخورد آنکه بشنود معقول

جوارش اترج

جوز بوا و دار فلفل سه / یکدر یکدرم بها دن ریز
وزن فلفل چو همین رفت چنان / دارچینی جوز زنجبیل همان
اترج از پوست ده درین / سه برابر عسل شود معجون

ر رفته منخک بوزن خولنجان / یکیک و مسک سه یک آن بناد
ش شاهیست از برای معده سرد / برده از معده نفخ و تخمه برد
ا اشتها آرد و فرح دیگر / معده زو بر طعام دیدن ظفر
ت تقویت کرده معده از بیمار / خوش کند بوی تن چو بوی بهار
ر نخ از و هیچو کال شود بیمار / قوت دل دهد جوردی نگار
ح خورد و درهم همی خورند از و / بر طعام و نباشد تباهت نکو

شراب الاصول

ش شکند باد و بگشاید ادرار / بهر تسقیان کلیت و بهار
ر رفع اورام دست و پای از دی / بهر تفتیح سده‌هاست نکو
ا از پی دفع فضلها نیکوست / بمواد غلیظ نضج از وست
ب بادیان هند با کرفس دگر / تخم هر یک تو بیست درهم بر
ا اصل هر یک بگیر سی ای تو / وز کبر بیخ پانزده می جو
ل لیستا قو دانیا بود تخم / بیست دانه تو حصه اش مقدار
ا از مویز آنچه تخم کنده بود / جل درم حصه بتمام شود
ص صاف باید عسل رطل چهار / ده زاذخر فقاح رفت بکار

وز آن شربت زده درم باشت / میدهم معده گر بسحر صفت
لایق است از بلیله و سنبل / با ابیاردان فزون کند نگر

دهن فربیون

در درد اوجاع بارده ببرد / بند فالج ز بند ها بدرد
هر تشنج که باشد از تری / همچو رعشه زین شود بهتری
زرود عیسی نیز ارعاو جا / قسط مرزنجبین نیز با
فوتنج گرجان بود بهتر / سه برد حصه خند پیدستر
رفته زینان مویزج کندش / کرده اجزا جرش صاحب هش
به رطل از شراب خوش دهم / چو نکه یکروز و شب بخم بنهم
با مثلث کنم بجای شراب / چون که ثلثی بماند از رنها
وقت تمریس مرس خوب نمای / دهن خیری و یا که حل افزای
نغزش آنکه بزد که آب رود / فرفیون دو درم مذاب شود

دواء المسک الحلو

دل برد قوت و برد خفقان / معده را هم از وست تاب و توان
وجع و باد و نفخ را ببرد / زن چلی اگر زوی بخورد

ا از بدن برده مرهٔ سودا — رنگ زنجار زوی نزار صفا

ا ام صبیان زوی بوده شفا — دو درم بگو رشش زوی اولی

ل لینت طبع را بود درمان — ناتوان را زوی پسند توان

م می برد یکدرم درونج سنگ — وآن زر بادرنجبین هم سنگ

س بسد سنگ میزان لولوی مکنون — یکدرم نیم گفته در قانون

ک کهربا را ز بیخ مرجان دان — که برد حصه چون شوم درمان

ا از بریشم مقرضش بهتر — تا شود با پسیوم دو ا همسر

ل لازم آمد چهار دانگ جدید — حصه بهمن برد چو سرخ و سفید

ح حظ بادرنجبویه و سنبل — چار دانق چو اشنه دانق

ل لازم آمد چنین چنین شاید — وز فلفل دو دانگی باید

و وزن مسک آمده است ربع درم — عسل آتش ندیده ضعف نهم

بهمن سرخ و بهمن سفید

دواء المسک

د داده صحت بعلت خفقان — باد اخشاد ورده را درمان

د درم حلق استفاضه از و — تری معده را دوا است از و

ا ام صبیان زوی دوا دیده — بسنبل و مشک و مرسوی دیده

ان شادنج بردجو نهاده دوست — چار درهم ز زعفران نیکوست

لازم آید که نان خواه دگر — چار درهم شود بان همسر

می برد تخم از کرفس چهار — هست صبر سقوطری را بار

سر کند رومیش از افسنتین — هشت درا و مد بشش رو از چین

کند از جند یکدرم با نیم — دو درم بگو رشش ز روی عظیم

معجون الهریس

مفصل و نقرس از الم برهد — در همین ار کسی بکس بدهد

علت سحنی که بد جو طحال — برد و مستقیان زوی چو خیال

خطیانا شش و اسارون یک — یک زرده فرفیون بمیزان تک

وج و زر اسید با وزن و فاز — همچو فو یکبیک بها و نیز

زرد و غیره یک غاریقون — دو بود وزن نیج اذریون

از انیسون بیک کمافیطوس — هشت و هشت کما ذریوس

لفطا بیقور بادیون هم هشت — سیر باشد که ریسه کرده است

همه را و زند اطریلیش دو — منخا کشید و ناخواه جو

راه تخم کرفس و حاشا نیز نه — دو شمار د طیب و قت گریز

م مثل قنطوریون دقیقش بهش … قسط مر میسلیخه سه درش
سا پسنبلس دو کرفس کوهی دو … سه زجده نصیبه نیکو

معجون ورد

ا معده را قوت تمام دهد … جگر از سختی ورم برهد
ع علت بسته جگر ببرد … نیم مثقال هر که زو بخورد
ع جوزی از گل چهار ده درمست … ده درم بهر ریساویه کمست
د وزن راوند چینی اندر او … هشت مثقال نیمه بر سر او
ن نیز لک را چنین بود مقدار … لک جو مغسول گشته وبنگار
د وزن مر مثل زعفران خوانند … نیم مثقال وزن آن دانند
ر رفته مر معجون زعفران در حل … تا شوند اندران بخوبی حل
د در بها بار خورند نیکو است … بهر تفتیح سده با اثر است

معجون وج

د وج وحلتیت وزنجبیل بسم … هر یکی پنج جزو گشته بهم
نه چاره آب چشم و نفخ کنند … سه برابر عسل به تیز زنند

معجون زدفا

زهر زوفای تازه گویا … رب سوس است در دماده
وزن شعر الجن انجان ده دان … از زر او بند کرد نیم آن
نیز از مغز لوز تلخ پنج … کرد و هم تخم الجرجیج
انگبین سه برابر اجزا … هشت مثقال بخور نشسته ابدا

عقرب

عقرب سوخته سه درهم و نیم … چار و نیم است جند بیدستر تقسیم
قدر فلفل و از دار فلفل دو … درم و نیم خنطیانا کو
رمل و سنبک کلی مثانه دگر … دانگی از وی نموده زیر و زبر
پنج بنجیت کاکنج را قدر … یکدرم زنجبیل برده دگر

اسقف

آنکه دارچینی و بسباس … بود بوا و زنجبیل دراس
سنبک سنبل دو و نیم از مثقال … سه ز محموده تربدین منوال
قاقله انیسون و فلفل باز … قند رطل و عسل دو خیلان اباز
فصل بلغم و دگر صفرا … برد چار درهمش بخدا

معجون زهره

م منفعت برده صاحب قولنج — که فضول لزج برد بی رنج
ع عد کنم خربق سفید شش دو — دو ز زوفای تر بود نیکو
نح جزو قنطوریون دو دانگ و نیم — نسبت دو رطل داده فریق
و وج و راوند و زنجبیل و شق — یک و نیم است از وقیه بدق
ن نام فلفل چو دار فلفل برد — دو وقیه بهر یکی در خورد
ز زعفران از وقیه دو میدان — نیم رطلی ز میعه سایل آن
ه هست رطلی ز خربق اسود — دو شود رطل سنبل اندر حد
ر زفت یا بادج موازی سنبل — انگبین برابر است بکل
ه همه را چون بهم کنی معجون — یکخورش دو درم بود افزون

جوارش زرعونی

نح جان باه است و روح اعصاب است — منی افزای شیخ و هم شاب است
وزن شربت سه درم است از و — گرده را با دماغ از نیرو
ا اشتها و نشاط و هضم دهد — هر که عادت کند ز درد رهد
ر رود اسبغیل را سه از مشوی — کهنکی را تمیز کن ز نوی
ش شده فلفل دراز و بوزیدان — پنج و پنج درم ز خولنجان

۱۰۶

ر زنجبیل است و تودری احمر — بهمنین است و تودری اصفر
ر رست دانه ز شلغم و ز جزر — ز پیاز و ز گندنا دیگر
ع عیالش سه برابر اجزا — تخم هلیون زرد و جوز بوا
د وزن شان جمله چون شقاقل پنج — دار چینی چو تخم رطبه پنج
ن ماهی پنج آمده ز اسقنقور — چون ز انزره تیز بر دور
ی یکوقیه ز تخم انجره دیگر — پنج درهم ز دانه جرجیر

حلوای بهمن

ح حکمت آنکس که نیک دیده بود — وز دوا و غذا چشیده بود
ل لازم آید بر او که عرض کند — آنچه بر عقل فرض کند
د ور نکو دید هم بخویش کند — ور نه اهمال درو نه ریش کند
ا آنچه دیدم ازین مرکب من — سرخی گونه است و قوت تن
یکوقیه ترا که نوش کند — باه را آتشی بجوش کند
بهمن و زنجبیل و هلیون است — دار چینی چو پسته مغز
ه همه اجزا بهم برابر کن — قند را با همه برابر کن
م مصطکی با گلاب نغز بیا — از علیل ضعف جمله

نارجیل و سپید و ترفه تیز … وآن شقاقل که هست با انگز

شراب الزوفا

شربتی ده درم زیاده دگر … یکدرم ده من بوزن بیاور

ربو ضیق نفس برون کند آن … نضج بلغم دهد ز صدر آسان

از کرفس است و رازیانه بزر … پنج پنج از درم برند بدر

بزر خطمی چو ار سیاه چو بود … سه دگر ز اصل سوس برود

از مویز است سی و حلبه چهار … رفت زوفای خشک هفت نگار

لب ز انجیر کی توان بستن … بیست دانه ز دوی توان خستن

ز سپستان کننده بیست عدد … وآن عناب همچنین کن عد

وزن میزان کز بره پرشش … هفت آید بوقت تقدیرش

فاش گویم فراسیون سه بو … همه چون پخته شد شراب شود

آنگه رطل از جلنجبین جویید … دوی دیگر ز قند می گویید

حب عماد الدین محمود

حصه ز لعل دو دو از جدوار … بزر بنجست شصت و سنبل چار

بنجه افیون بود در و پنج پنج … نقره مسک سه یکی ز دو پنج

علک ده دانق و چهار عاقرحا … فرفیون چار و یک بهار طلا

مصطکی چون سلیخه شش مثقال … بسته را بوت هم بدین منوال

از کرفس است و از اسارون یک … بیست مثقال زعفران بکش

دارچینی دو هست و یک عنبر … عود بخت و زرنبش همسر

آنچه فلفل بود بود هشتاد … دو ز یاقوت ای کریم نهاد

لعل و یاقوت را بسنگ عیان … در صلابه کنند طاق طاق

ده زمان خواه سعد و لغز بسا … نرم و نازک تمام اجزا

یار کن شیره نبات سفید … تا بماند بسا زکی جاوید

نافع درد استخوان باشد … ناتوان را ز وی توان باشد

مفصل ز درد و باد برهاند … قی و غثیان بمعده ننشاند

حافظ صحتست و مانع درد … هاضم است و معین معده سرد

مانع نزله و زکام و صداع … مثل تریاق بهر زهر دمار

ورم پشت چشم را رافع … ریزش خلط را بتن مانع

در بهار ار خورند نیکست … دیر انزال و نافع جگر است

معجون حلتیت

منع حمی ربع و رهنه هوام | کرده معجون انگز دیتمام
عسل کف گرفته سه چندان | کرد داها شوند جمع با آن
چون بمرده کشند صافی به | ده زحلتیت
وتن خشک از سه بانگشت | ده دیگر کشم که حصه اوست
نافع زهر هر گزنده بود | پی اگر مرده است زنده شود
حصه از تربش بود مثقال | وان منهاج آورم مقال
لیک مطبوخ تمر بر سه او | در کشم باقیه سمرز نکو
تازه از مر و قسط و فلفل گیر | عود قرح و سداب و بذر
باید از فوتنج جو آنها پنج | قرد مانا همانقدر می سنج
تو زحلتیت مثل حمله گیر | عیلش را جاو لیس بذر

حب مسهل

حصه را و بذر رشته مثقال | هم چنین حب نیل و حنظل عال
بلسان از جو حب دانگ بود | دانگ دیگر ز زعفران برود
می برد حصه دار چینی دانگ | زانیسون چنین شنیدم بانگ
نه مثقال ابرود محموده | صبر را حصه هم چنین بوده

پنج دیگر ز غاریقون | همه با آب میشود معجون
لایق از جمله قدر مثقالیست | پنج مثقال تربد عالیست

فلونیای رومی

فلفل ابیض است بیست درم | هم چنین بزر بنج ابیض هم
لبن کوکنار ده درم است | پنج از زعفران بود [illegible]
وزن تخم کرفس بستانی | [illegible] چار است کوهش [illegible]
نیز سنبل بوزن چار درم | رفته [illegible] بوزن یکی [illegible]
یکدرم برده عود قرح نصیب | فرفیون را چنین کشد [illegible]
از سلیخه دو و نیم کن بکار | بسحق اجزا کنم چنانکه غبار
از جگر درد میبرد فی الحال | برود اختلاف از جوع [illegible]
لایق درد پس قولنج است | هر که خورده کی کند [illegible]
روغن آن به که باشد از بلسان | تا که اجزا کنند چرب بآن
وزن کن انگبین سه مثل هم | جوش ده پس بگیر ز و در عود
مزج کن جمله چون عسل سه برد | شش مه اندر شعیر باید [illegible]
یک بخورد بعد از آن بهر کلی | همچو قولنج میدهد هم [illegible]

المفرح الیاقوتی

ا الجد لولوی غیر سفته برد   دو درم صندل از حصه خورد
ل لاجورد ارجه یکدرم کافیست   دو درم زعفران این شافیست
م مصطکی همچو کهربا دو درم   عود هندی سه میبرد درهم
ف فرنجمشک و تخم کاهو دو   عنبرش یک گلش سه آرد دو
ر رفت از طین ارمنی درهم   طین مختوم از رسد باشد کم
ح حصه مثقال میبرد یاقوت   لعل شفاف همچنین شده قوت
ا از درم نیم حصه مینجست   کزبره یکدرم کن از نخست
ل لب تخم کدو و تخم خیار   دو درم دو درم بزن عیار
ی یکدرم قرنفه دو درم بهمن   بسباسش هم دو درهم بزن
ا اشنه وزرک و دارچینی دو   قشر اترج جو نیک بستی دو
ق قاقله گر کبار باشد یک   یک رود از طلا و ورق منیک
و وزن فضه است همچنان ورقی   یک کافور حی کشته علمی
ت تازه بزر بلنجمشک است بگو   دو درم دیده ام که حصه اوست
ی یکدرم وزن مارسنگ است   دو زرنباد را درم هوس است

شیم مقرضش دو بیست   شربت سیب صد درم با آ
لون را جیش تازه بخشد   برخ روح غازه بخشد
معده را قوت دهد دل را روح   بسموم و غموم کرده فتوح
جز دو درهم بزر ده به سنگ   زرنجان بزر و رشد همسنگ
رو طباشیر کن جو کاوزبان   دو درم بهر محنت خفقان
بدرونج سه میبرد زر درم   دو باطفار طیب ده درهم

کمونی کبیر

کرده زیره به سرکه یکشب و روز   انگه در حکمت آمده فیروز
می نهد بود در رطل ازوی   چل درم زنجبیل خشک زلی
وزن بوده ده و سه از اجل   سی درم حصه میبرد فلفل
نافع معده است و سردی وی   رشش آمد ز غر اکند لاشی
بار اگر شد سلیخه و سنبل   دارچینی و قرفه از پی کل
کل و اجد بوزن چار درم   چار مثقال بود دگر درهم
بلبا از اجار درهم حب   عیلش را به وزن حصه طلب
بار تنهای بلغم و سودا   شهوت کل زدی رسد بدوا

ر رفع سردی اشتهی از وست / امتلای فواق را نیکوست

دواء الکبریت

د دین کبریت اصفر آمد هشت / بزر بنج سپید هشت بطت
د وزن میعه چو قسط مانا هم / آمده هشت اگر کنی درهم
ا انجره مر برده هشت دیگر دان / ده دیگر سداب راست نشان
ا انجبین سه برابر اجزا / بعد شش مه شود تمام دوا
ل لسع حیات را بود دارو / هست تریاق هر چه گزد ضرر
ک کهنه سرفه زوی شود نیکو / بهر تقطیر پیشنگ کرده نکو
ب برده افیون چو زعفران دو درم / فلفل ابیض و سلیخه بهم
ر رود از هر یکی دو با عشر این / هم لقا نون نوشته اند چنین
ی یکخورش تا دو درم هست از دو / نیش عقرب زوی شود نیکو
ت ثبت منزبن زوی هر درد رود / خود مدر و به بول نیک بود
م منفعت بخش درد قولنجست / برده خلط غلیظ کر رنجست
ع عسر البول را دوا نجست / هفت درهم چو حق سفالجت
ح جزو زیره دو درهم و نیم است / هم چنین بهر بوره تقسیم است

و وزن فلفل سپید نیز همین / قطراسالیون بگیر چنین
ن ناغع از زنجبیل بود چنین / وزن محموده پنج درهم بین
ه تمر چیده بسر که یکشب و روز / بیست درهم نقی آن فیروز
م مغز بادام را ز پوست برآر / ده درم چون سداب گیر بکار
ر رغوه از شهد گیر و کن معجون / تمر آن به که باشد آن بیرون

معجون چوب چینی

م مصطکی ده درم فتنه نعنع / ده درم تد پوست وازکل
ع عسل صاف را تو خود دانی / قند اصل کرده میخوانی
ج جبلی صعتر است درهم و نیم / دو درم شیطرج برد تقسیم
د وزن کن پوست از هلیله زرد / هفت درهم بنام حاذق فرد
ن نمک هندیست درهم و نیم / زعفران پنج می برد تقسیم
ج چوب چینی تازه ده درست / دو درم فلفلیست گر چه کم است
د وزن کن قاقله مقشر را / سه درم ای خدات داده دوا
ب بادیان چون نمک بوزن بود / دو زماهی زهره وزن رود
ج چون انیسون دو می آمده است / دار چینی که از درم شده است

[illegible]

یکدرم کفته اند بوزیدان | شش درم وزن کن سورنجان
نیز تخم کرفس درهم و نیم | دهن لوز است ده درم تقسیم
یکخورش جار درهمست این | نهار ار خوری کند تلیین

معجون الثوم من القانون

می برد خلط خام بلغم را | قوت افزاید و کند صفا
علت سرد را براندازد | کرمی افزاید و جون انبازد
جمله امراض انفصل شتا | ببرد جون بهق بفضل خدا
وزن جوری زوی ده با نام | درد بر خشکی و بطبع قیام
نخود کاف مع جهل مثقال | جون بخیسد تمام شب بکمال
انقدر جوش ده با تش نرم | که مهرا شود جو پینه کرم
لون اتش سه جوکشت بگیر | صاف کن آب و جوش ده با شیر
ثوم باید که باک باشد و نغز | تا مهرا شود در آن جون مغز
وز بقر شیر تازه ریز جنان | که خورد غوط جار اصبع زان
بخورد باز جوش زمی جند | میخورد نغز بیشتر کرمی جند
مثل مرهم جوکشت سمن بقر | قدری تازه ریز بیش بر سه

و وزن مغز بزور قرطم را | ده بوزن ادرم زبوست جدا
ز زعفران یکدرم ولی ورک | تا نیابد زرنک محرومی
ل یکخورش زو بقدر مثقالیست | ناشتا سر کرخورده بجالیست

معجون الفلاسفه

م منی افزا و قوت کرده | فضله بلغمی زتن برده
ع عقل و حفظ خرد بیفزاید | کره از کار نطق بکشاید
ح جلوه کر روح از و بظاهر تن | ببرد باد و نفخ را زبدن
د وزن مثقال شربت تامش | ماده شد حیات را نامش
ط نافع سستی عصب خوانند | قوت نفس را زوی دانند
ا آورد شادی و فرح دیگر | انضم است و باشتها یاور
ل لقوه از لب برد جون بسازد | زدل اندوه را براندازد
ا فلفل و زنجبیل ده ده کر | مغز جلغوزه بهمنین بنده بر
ل لب جوز بزرک شیطرج هست | با بلیله کرچه آملج هست
ا اصل بابونه دارجینی ده | خوش بسا جملهای بصورت مه
س بیخ درم وزن کن ز تخم زیب | تخم بابونه مفت کفت طبیب

نرم جو تیسه جارد کرده ... برساند به
انزمان لت کنش بدیک نحاس تا شود جون نان خمیر اندر طاس
لت جو بس شد عسل بریز برو تا رود جار اصبع ... فرد
قند معجون دکر بر آتش بر جوش زن تش ده و دوم آور
انکه از بهمن کل رطل سیر بتو در سه را دوازده مثقال
نرم کن حبه القند ... دار فلفل جو زنج رفت در آن
ورچه هم جوزیره ده مثقال دارچینی دکر بر سنبل
نوع احمر ز تودری خان سه ز فلفل ده دست خولنجان

معجون لوزی

می بعد تب خصوص شطر الغب رانده صفرا و بود دو زغب
علل بلغمی برد ز بدن کننده بلغم برد زخود از تن
جزو محموده ده درم باید منتوی را بوده آنکه بود
وزن کن شکر طبرزد را دو و نیم از دو قیه نعنا
نامه است ای کلاب کرم کشنه بر سرش تا که بخششی بکنند
لوز خلو مقشر آمد پنج کرده تفتیح علت قولنج

فلفل دیگر انکه هست دراز بازرا و نیز کرده ده باز
هم چنین ده ز خصیة الثعلب ضعف اجزا عسل کن ای تیم طلب

معجون النجاح

می کشاید ز پنج مثقالش قبض و قولنج و بسود حاسر
عباسش را برابر اجزا کف آنرا بکیر و صاف نما
جزو محموده یکدرم بشک ملح هندی جو فلفل آید یک
وزن تربد جو دارچینی تر میخک و مصطکی انیسون نیز
نعرو نارنج پیا همه اجزا خلط کن با عسل بنام خدا
آورم نوع دیگر از نجاح که بود نفع آن زیادار لح
نیست هست او لیکن زیاده بود شربت این چو آن بکار رود
نفع از آن ... بود زبلیله همین بکار رود
جزو تربد بقدر پنج درم ده ز بسفایج آمده درهم
اوزن دو یکو قیه افتیمون زبلیله سیه چنین موزون
حصه کیره و متوقف ارواح یکو قیه تمام شد نجاح

معجون زنانخواه

م مصطکی و قند و نفل و قرفه / با انیسون بجیر و بسباسه
ع عود و حست و زنشان درهم / عود لی هم بوزن نیم درم
ح جز ر دلفت و نانخواه و بصل / دو درم تخم هر یکی بعسل
ن نیم مثقال زعفران نکهت / مشک درهم زبیب صد درست
و وزن ابزار فن حصن جرجر / با شبت تخم دو درم میکنر
ن نفس و معده بقوت اندازین / بدکر زور داده است چنین
ا ازو باد قوی حفظ از وست / وزن باه و داشته بانیکوست
ن نافع نقرس است و ضعف گلی / گرم گرده مثانه را بد دا
خ خورد از بن شد مثانه را احجار / بهر باسور ریاح کلیت و بها
و وزن مثقال تا بمثقالین / خورشش وی بنزد راز فن
ا از بی منع است فهم نیکو / منع تقطیر بول هم نیز از وست
ه هست از بن جهره نیکوت نکو خواست / باد باسور و کرم ازین میکشت.

معجون پنج حلی مسهل

م مسهلیت و مفتح قولنج / خاصه گرمی با تن بود همرنج
ع عسل صاف و شیره ابی / مشل مجموع ادویه ابی

بجوشش ده تا قوام آید نیک / پاک کن ادویه سنگ و ریگ
وزن مجموعه ده درم باید / ترید شش سی زنجبیل آید
نیز منقی جوز افلفل سه / قرفه و مصطکی و فلفل سه
سه بود سک و جوز بوا هم / زعفران همچو قاقله دو درم
گلشکر تخم هیل را دو دو درم / چار درهم با آب گرم ده هم
روغنش یکی از گیت ادرم / شرح آن هم بنظم می آرم
جزو آن چهار درهم آ / به خوشبوی نازک و به
لخلخه در خمیره گیرم نغز / پخته سازم بآتش آن تا مغز
یکدرم حصه برده مجموده / بهر فلفل دو دانگ فرموده
میبرد زنجبیل حصه چنین / دو درم شربتی بود به یقین
سده بگشاید و فرح آرد / خلط بد در درونه نگذارد
هم هش گلاب گرم بود / به و گرنه باب گرم شود
لطف حق بین چه حکمت آورده / که زبه سده در فن برده

معجون السورنجان

مسهل خلط بلغم و صفرا / پنج مثقال از بن بفضل خدا

غ علت و درد از تن برده — آنکه با آب گرم ازو خورده
خ جاذب اصناف اخلاط و مواد — داده تسکین درد ازو استاد
د وجع مفصل و عظام برد — دیده ادرار بول هر که خورد
ن نافع نقرس است و عرق نسا — از خدا انچنین پسنده نما
ا ابیض و ماده لوز سورنجان — شش درم دو درم زنوربلان
ل لایق است ان کمون کرمانی — دو درم شیطرج چنین دانی
س سعتر و ملح را بیاز بجنگ — یکدرم نیم هست هر یکی ز سنگ
د وزن بزر کرفس و بزر تخم — هم چنین فلفل سفید و کر
ر رفته برگ حنا کف درها — هم چنین در صلایه بهر دوا
ن نعزدان و زقشه اصل کبر — زهره ماهی انچنین و دیگر
خ جز و قشر هلیله اصفر — [illegible] چنین نیم پوست بلدر
ا ابیض از تربد است خمس عشر — [illegible] محموده زنجبیل و کر
ن نعزدان از عسل صد و پنجه — دهن باد ام هفت و نیم ده

الجوارش الخوزی

ا اشتها و کرد از ازاو بنداست — دو درم هر یکی جو ز وندا است

لینت بطن و سوء استمرار — ضعف و سستی معده را بیمار
جوز بوا کمیته پنج عدد — ده درم قسط ملح حصه برد
وزن قرفه بسلیخه و سنبل — ده ده و چار از کلان قاقل
از انیسون چهار و منتخب چار — بلسان ده درم ز حبش ار
رفته قشر از هلیله اسود — ده عدد دمیسکنی عدد و عد
شیطرج چار گشت و بر سباس — هشت درهم شد ز بهر نکد اس
آس را حب و دهند داروها — چار درهم ز نار مشک عطا
لت کنی کر قصب ذریره بسنگ — پنج استار از ان دو را بجنگ
خورد کن فلفلین کرد و دراز — پنج درهم ز هر یکی بر ساز
سعد است وز زنجبیل استار — ده ده و ده شیره نبات بهار
زن بهم جمله را چو شد مدقوق — بهار اکلیل را درم زد بوق
بکمی شش چار درهم ای خیره — سه برابر بداد و به شیره

جوارش العنبر

جمله شاهان وزیر سر از داد — بود معجون جوهری معتاد
وزن زرنباد درم کن چار — هم چنین قاقله صغار کبار

آید از زنجبیل پنج یارین / واز فلفل چنین بتو چنین
روزی از دارچینی آمد جا / اشنه از دو درم رسد ماجا
شده قرفه یکدرم تا مل / زعفران یکوقیه را حامل
از قرنفل دگر وقیه دو / جوز بوا نکر که پنج بود
لب سنبل چو مصطکی عنبر / از برای دو درهم اندر
عنبر شش را بروغن بلبان / حل کنند و شش است حصه آن
نر و دمسک را درم خرنگ / حصه افیون چنین برد پزشک
بزر بنج از درم ست یکی برده / نیم مثقال از این شود خورده
رفت افیون شبی بصحت می / تا بخسپد در دبیاری وی

جوارش فلافلی

جهت برد معده و بلغم / نی نیم درهم در حبتا حامض هم
وقت اکلش نباشتا بهتر / خورده ام بر طعام هم اکثر
از ریاح غلیظ برهاند / صاحب شده کام بستاند
رفع تنهای بلغم و سودا / کرده و ربع دیده است شفا
شافی آمد بسوی ... را / نفخ را بشکند کند ادرار

فلفل ابیض و دگر اسود / دو وقیه ز هر یکی اجود
لازم آید دو وقیه از بلبان / آنچه خوانند اهل طب عبدان
از حماما و سنبل آدم جا / درمی از کرفس تخم خیار
نکره بسیا لیوس کن درمی / راسن از خشک بود دست عمی
لایق آمد بلیلجه را درهم / زانیسون چنین کنند رقم
یکدرم وزن زنجبیل است / سه برابر عسل ماهوس است

فلونیای فارسی

فلفل ابیض بیست درم / همچنین بزر بنج ابیض هم
همچنین کنار ده درم است / زعفران پنج درهم کمست
وسن طین کهنه دارد ده / پنج درهم زدی بکار رود
نیم درهم زد ... / مشک هم انجنین شود گفته
نفع الزف للجبالی است / بهر نفخ و ریاحشان نیکوست
از زنبا دو از دروج هم / همچنین آمده است نیم درم
فرفیون او جو سنبل و جون / عود قرح انجنین بیاشد
از درم ربع حصه کافور / برسد شش اگر دوز شهو

ر رعوه گیرند از عسل اول | بعد از آن خلط می شود بعسل
س سرفه را که کند برد قولنج | ریشه حیلی زدی باد و زیرنج
ر یا ور بچه درد درون شکم | مصلح خلفه و قی و بلغم

معجون الجدید

م معده از فنجنوش نوش برد | قدر مثقال از و هر آنکه خورد
ع عافیت داده و ز فساد مزاج | در بواسیر باد و ست علاج
مج جلوه باده و بازینه ازوست | از برای صفای چهره نکوست
د وزن فلفل چو دار فلفل ده | سنبل و شیطرج چنین ده درم
ند نقی از آمله چو سعد رود | ده درم هر یکی بکار شود
ا از هلیله سیاه رفته بکار | ده بلیله چو زنجبیل
ل لوز را روغنش بکار رود | آن قدر تا که جمله چرب شود
ح خصه تخم کند تا حارست | از شبت هم چهار ناچار است
د دو درم وزن مسک خالص دان | از خبث وزن صد درم می خوان
ی یا بیر که خبث ده هفته بود | پس بر آید بسان خشک شود
د در سفالی برشته کن لرزان | عسلش را سه وزن اجزا دان

معجون خارشنبر

ملح هندی سه درهم و نیم است | ده درم از بنفشه تقسیم است
تربد صاف را درم پنجاه | شد افتیمون چنین همراه
جزو محمود ده بود به یقین | از بنفشه عیار گیر چنین
وزن تربد زربیت کم نبود | سه درم از زیانه وز رنج شود
نافع آید بعلت قولنج | سه درم نیم رب سوس سنج
خلط صفرا و بلغم از وی ران | سه درم مصطکی فزای بر آن
بخورش پنج تا بهفت درم | جزو مطبوخ با دیان ندهم
از فلوس خیار شنبر نیز | وزن پنجه درم بهم آمیز
... ست | ده درم وزن کن نگر که بهست
شسته ظرف نکو و سیمی نیز | افسنتین سه درهمش می ریز
نرم و مکوفته کوفتش بیز اجزا را | چرب کن تربد مجوف را
بدر آر هم فلوس را ز بنی | وقت ترکیب حل کنید دوی
ربنا آتنا شفا و عفا | که بنام تو می خوریم دوا

شرفی

ش شهد کن پس برابر اجزا — جل وهشت است نی زن جو کیا
ر رفته بیخ کسبجو قرص افعی هست — دار چینی جوز نجبیل ...
ف فاتق حمه خصیة الثعلب — همچو فلفل دار از هشت طلب
ی یار کن مغز لوز شیرین بی — هشت زافیون بود اگر پرسی

ختم اشیا همه بنام خدا — مدح شه مد ظله ابدا

ش شکر حق گو دوای از دل و جان — که بنام خدایگان جهان
د در حکمت بنظم آوردی — در دو دیرین خود دوا کردی
ه هر چه بشنفت آنچنان گفتی — در مدح و ثنای شه سفتی
ا آفرین شه آفرینش گفت — تو چه گوهر توانی از بی سفت
س سر خجلت که پیش کرده ما — بر در شاه بحده ...
م محنت اینجا رسید راحت ... — مرهم سینه جراحت شد
ش شادمانی کنیم و دست نهیم — کلاه فخر بر فلک فکنیم
ف فکرتم چون بنام اکبر شاه — گشت بر نظم این گهر آگاه
و وقت خود را بسال پروردم — از گهر سه هزار آوردم
ا از غذا و دوای خلق جهان — جمع کردم فواید انسان

یاور خود چو بخت شه دیدم — نام آن از شاه پرسیدم
داد تاریخ چو بصیر عنایت روان — شده اسمش فواید الانسان
اسم و تاریخ هر دو فهمیدم — مصرعی کان ز شاه بشنیدم
تا دم آمد که بهر سجده نهم — داد شکر و ثنای شاه دهم
از خدا عمر و دولتش جویم — هر چه گویم دعای شه گویم
ناظم این گهر دوای تو — در ره بندگی فدای تو
هر نصیحت درین افاده نبرد — باری از رنگ استفاده نبرد
املش آنکه پیر دجهان — یادگاری بنام شاه زمان
نام شه باد زینت دفتر — هست تا از دوا بدهر اثر

... زد زبست که اسامی اشیائی که بطریق توشیح استنباط رفته ملغ...

محمد مرجان



